الهیات مسیحی

متفکرین مسیحی در طی قرون و اعصار ، چه عقاید و نظراتی در خصوص تعالیم و آموزه های مسیحیت داشته اند و مسیحیت را به طور کلی چگونه می دیده اند ؟ ما می خواهیم بدانیم که بزرگان اندیشه در مسیحیت ، در دوره های مختلف ، مسائلی نظیر الهامی بودن کتابمقدس ، شخصیت و الوهیت مسیح ، تجسم او ، ارتباط میان طبیعت الهی و بشری او ، نجات و کفاره مسیح ، روح القدس ، بازگشت مسیح و معاد ، احتمال لغزش و از دست دادن نجات بعد از دریافت تولد تازه ، و مسائلی تظیر اینها را چگونه درك می کرده اند .
جنب های مختلف این قبیل نکات الهیاتی در کتابمقدس همیشه به طور جامع بیان نشده است ؛ لذا در هر دوره ، متفکرین مسیحی نظرات خاصی در مورد آنها ابراز داشته اند که بعضا با یکدیگر تفاوت فلسفی ظریفی داشته است .
هدف این رشته از مقالات ، بررسی این آرا و سیر تحول و تکامل آنهاست .
یك مسیحی متعهد باید میراث الهیات خود را جدی بگیرد ، یا به گفته کارل بارت (Karl Barth) ، عالم الهیات قرن بیستم ، "نمی توان مسیحی بود و به اندیشه های الهیات گذشته .. . توجهی نکرد ." مسیحیان در هر دوره ، با مسائل الهیاتی درگیر بوده اند ، از این رو ضروری است که با گذشته آشنایی داشته باشیم تا برای مطالعات و بحث های امروز ، اساسی محکم تر بدست آوریم . در این سلسله از مقالات ، ما به تحولات مهم الهیات در چهار دوره ذیل خواهیم پرداخت : دوره پدران کلیسا (سالهای 100 تا 451) ؛ دوره قرون وسطی و رنسانس (1000 تا 1500) ؛ دوره اصلاحات و بعد از اصلاحات (500 تا 1700) ؛ دوره جدید (1700 تا به امروز) .

1 . دوره پدران کلیسا

سالهای 100 تا 451 میلادی (بخش اول)

دوره ای که ما آن را "دوره پدران کلیسا" می نامیم ، از زمان خاتمه نگارش عهد جدید (حدود 100 میلادی) آغاز و به شورای کالسدون (451، Chalcedon) ختم می شود . این دوره به این علت "دوره پدران کلیسا" نام گرفته که چهره های برجسته ای که "پدر کلیسا" نامیده می شوند ، در آن زمان می زیسته اند ، چهره هایی نظیر ژوستینِ شهید ، ایرنیوس ، اَریجن ، ترتولیان ، و آگوستین . با اینکه کلیسا در برخی از بخش های این دوره تحت جفا بود ، اما با اینحال ، الهیات مسیحی به شکوفایی چشمگیری دست یافت ، طوری که اثرات آن تا به امروز نیز در کلیسا مشهود است .

گستره کانَن عهد جدید

الهیات مسیحی ریشه در کتابمقدس دارد ، اما در دوره پدران ، هنوز روشن نبود کدام نوشته ها می بایست جزو عهد جدید و در نتیجه جزو کتبِ مقدسه به شمار آیند ، یا در اصطلاح فنی ، کدام کتاب ها می بایست جزو کانَن عهد جدید

آتاناسیوی که بین سالهای 296 تا 373 زندگی می کرد ، در نامه ای که خطاب به کلیساهای مختلف نوشته ، 27 کتاب عهد جدید را همانگونه که امروز مورد پذیرش است ، به عنوان کتب کاننی نام برده است . در خصوص پذیرش یا عدم پذیرش کتابهایی نظیر رساله یعقوب ، رساله اول کلمنت (Clement ، اسقف روم پیش از پایان قرن اول) ، و کتاب دیداکه (کتاب تعلیمات کلیسایی مربوط به اواخر قرن اول) ، مباحثی وجود داشته که سرانجام رساله یعقوب به عنوان کتاب کاننی پذیرفته شد . در میان کلیسا های غرب ، تردیدهایی در خصوص کتاب عبرانیان وجود داشت زیرا به هیچ رسولی مستقیماً اسناد نشده بود ؛ در میان کلیسا های شرق نیز تردیدهایی در زمینه کتاب مکاشفه وجود داشت .
نکته مهمی که باید متذکر شد این است که در این دوره نوشته های بسیاری در دسترس بود که ادعا می شد الهامی و اصیل نیست . اما در میان کلیسا ها توافقی خارق العاده وجود داشت در این خصوص که چه کتابی کاننی است و چه کتابی نیست . علت این امر این بود که کلیسا سعی نمی کرد اقتدار خود را بر این نوشته ها تحمیل کند ، بلکه فقط آن نوشته هایی را که قبلا صاحب اقتدار و مرجعیت بود ، مورد تشخیص و پذیرش قرار می داد . به گفته ایرنیوس (Iranaeus) ، "کلیسا بوجود آورنده کانن نیست ، بلکه فقط آن را مورد شناسایی قرار می دهد ، و آن را دریافت و حفظ می کند " . زمانی که شورای کارتاژ در سال 397 تمامی کتب عهد جدید را مورد تایید قرار داد ، در واقع فقط آنچه را که قبلا حقیقتی پذیرفته شده بود ، به طور عمومی و علنی اعلام داشت .

نقش سنت

در قرن دوم ، يك جريان فكری بوجود آمد که مدعی بود که انسان می تواند بوسیله "معرفتی" خاص (به یونانی gnosis) نجات یابد . این جریان فکری که تفکر گنوستیکی (Gnosicism) نام داشت ، تشابه نزدیکی با مسیحیت داشت ، زیرا هم از نام مسیح استفاده می کرد و هم از گزیده هایی از کتابمقدس برای اثبات اصول عقاید خود سود می جست . تفکر گنوستیکی کلیسا را واداشت تا

ایرنیوس به درستی اعتقاد داشت که تعالیمی که او از پولیکارپ دریافت داشته ، از رسولان آمده ، در حالیکه گنوستیك ها نمی توانستند چنین ادعایی بکنند . سوال دوم این بود که آیا تعلیم مورد نظر ، توسط کلیه جوامع و کلیسا های مسیحی ، صرفنظر از نژاد و زبان ، مورد پذیرش واقع شده یا نه ؟ ترتولیان (165 تا 225) ، یکی دیگر از پدران اولیه کلیسا ، با تاسف اظهار داشته که بعضی افراد معنی کتب مقدسه را تحریف می کنند تا نظرات خود را اثبات کنند ، اما سنت می تواند کلیسا را از تعابیر و تفاسیر غریب و منحرف محفوظ دارد . به این ترتیب ، سنت در حکم منبع جدیدی برای مکاشفه نبود ، بلکه وسیله ای بود تا کلیسا را نسبت به مکاشفه کتابمقدس امین نگاه دارد .

تدوین اعتقاد نامه های بین الکلیسایی

در دوره پدران کلیسا ، شوراهای مهم بین الکلیسایی تشکیل شد و اعتقاد نامه هایی تدوین کرد که اساس ایمان تمام فرقه های مهم مسیحیت را تشکیل داد .
در این دوره ، دو اعتقاد نامه بسیار مهم بوجود آمد ؛ اولی ، اعتقاد نامه رسولان بود و دیگری اعتقاد نامه نیقیه . اعتقادنامه رسولان در واقع اعلامیه ایمان مسیحی است . نخستین اشاره به آن در نامه آمبروز به سال 390 یافت می شود . در زمان او ، اعتقاد عمومی بر آن بود که این اعلامیه ایمان توسط رسولان مسیح تدوین شده است . در قرون وسطی ، این اعتقاد نامه در مراسم تعمید قرائت می شد . در این اعتقاد نامه ، به کار و نقش پدر و پسر و روح القدس اشاره شده و تاکید خاصی بر روی کار مسیح شده است . این تاکیدات مسیحیت را از دین یهود متمایز می ساخت . در این اعتقاد نامه ، به کلیسا ، روز داوری ، و قیامت تاکید شده است ، یعنی مسائلی که در قرن اول بسیار حاکم بود .
اعتقاد نامه نیقیه در پایان شورایی که در شهر نیقیه (واقع در ترکیه امروز) منعقد شد ، تدوین گردید . این شورا به دستور کنستانتین ، امپراطور وقت در سال 325 برگزار شد و علت آن مناقشه ای بود که آریوس بوجود آورده بود که

این دو اعتقاد نامه حاکی از توافق کلی است که در پایان دوره کلیسا در خصوص مسائل اصلی ایمان مسیحی وجود داشته است .
به این ترتیب ، در دوره پدران کلیسا ، معین شدن کانن عهد جدید ، نقشی که سنت ایفا می کرد ، و تدوین اعتقادنامه های کلیسایی همگی کمك کرد تا الهیات و اعتقادات مسیحیت شکل مشخص و معینی به خود بگیرد . همه اینها اساس و بنیاد الهیات مسیحی را تا به امروز تشکیل می دهد . اکنون که عوامل دخیل در شکل گیری الهیات را در دوره پدران کلیسا بررسی کردیم ، می توانیم به جزئیات برخی مسائل الهیاتی که در سیر اندیشه مسیحیت حائز اهمیت می باشند ، بپردازیم .
دیدیم که در این دوره پر بار از تفکر مسیحی ، انجیلی که رسولان موغظه می کردند ، از طریق تهیه کانن عهد جدید با امانت به نسل های بعدی منتقل شد ، نقش سنت تثبیت گردید ، و اعقاد نامه های بین الکلیسایی تدوین شد . علاوه بر اینها ، در این دوره ، شاهد مطرح شدن چهار سوال حیاتی در تفکر مسیحی هستیم .
این چهار سوال عبارتند از : طبیعت مسیح ، آموزه تثلیث ، محدوده اقتدار و مرجعیت کلیسا ، و مساله فیض حاکم خدا در مقابل اراده آزاد انسان . آبای کلیسا در مباحث جدی و پیچیده خود ، استدلالات و دلایل بنیادی را پی ریختند که نسل های بعدی ، هم به آنها مراجعه کردند و هم تکمیلشان نمودند . در مقاله این شماره ، خواهیم دید که پدران کلیسا چگونه مساله طبیعت مسیح را مورد بررسی قرار دادند .

طبیعت مسیح (مبحث مسیح شناسی)

دوره آبای کلیسا تفکر در خصوص مبحث مسیح شناسی را آغاز کرد که تا دوره تنویر (قرن هجدهم) ادامه یافت . کلیسای اولیه بر این اعتقاد بود که مسیح هم انسان بود و هم خدا ، اما هیچگاه در خصوص طبیعت الهی یا طبیعت انسانی او و رابطه این دو طبیعت به دقت به تفکر نپرداخت . به عبارت دیگر ، در نوشته های عهد جدید و در تفکرات کلیسای اولیه این قبیل مسائل روشن نشده بود : آیا مسیح کاملا خداست ؟ آیا او با خدای پدر هم ذات است ؟ آیا او با خدای پدر برابر است ؟ آیا عیسی در عین حال که خدا بود ، کاملا انسان هم بود ؟ اگر عیسی هم طبیعت الهی داشت و هم طبیعت انسانی ، آیا این دو طبیعت در یك شخصیت واحد جمع بود یا اینکه او فقط دارای یك طبیعت واحد بود (مثلا فقط طبیعت خدایی یا فقط طبیعت اانسانی) ؟ اگر او دو طبیعت در یك شخصیت داشت ، کارها و تصمیمات او ، آیا توسط طبیعت الهی اش گرفته می شد ، یا توسط طبیعت انسانی ؟
ملاحظه می کنید که این قبیل سوالات به روشنی در عهد جدید پاسخ داده نشده اند . لذا لازم بود که کلیسا به آنها پاسخ گوید و آنها را روشن سازد . این پاسخگویی مستلزم این بود که آبای کلیسا فرصت و فراغت داشته باشند تا به

آیا مسیح به طور کامل خدا بود ؟

دو بدعت در دوران اولیه کلیسا پاسخ های ساده ای به این سوال دادند . نخستین بدعت ، تفکر ابیونیستی بود که بیشتر حرکتی یهودی گرایانه بود . پیروان این بدعت می گفتند که عیسی يك انسان عادی است . بدعت دیگر ، تفکر "دوستیستی" نام داشت . این نام از کلمه یوانانی dokeo آمده ، به معنی "به نظر رسیدن" . طبق اعتقادات این تفکر ، عیسی خدا بود اما به طور کامل انسان نبود بلکه فقط به نظر می رسید که انسان بود و جسم انسانی داشت . هیچیك از این دو بدعت نتوانست در میان مسیحیان هوادار پیدا کند . اما به تدریج که متفکرین مسیحی شروع کردند به آمیختن حقایق کتابمقدس با فلسفه یونان ، کلیسا لازم دید که به حل و فصل مساله بپردازد .
فلسفه یونان چنین تعلیم می داد که میان ملموس محسوسات و دنیای غیر قابل لمس معقولات (مُثُل) ، دوگانگی مطلقی وجود دارد . به عبارت ساده تر ، هر آنچه که در این دنیا می بینیم یا درك می کنیم ، نمونه واقعی و کاملش در دنیای معقولات یافت می شود ، مثلا نیکی در این جهان ، نمونه یا مثال کاملی دارد در عالم معقولات . کامل ترین نوع مُثُل ، logos بود . این لوگوس رابطی بود میان دو دنیا . این عقاید بر آبای اولیه کلیسا ، ژوستین شهید (100 تا 165 میلادی) و اوریجن (185 تا 254) اثری ژرف گذاشت . ژوستین شهید مسیح را همان لوگوس یونان دانست ("کلمه" در یوحنا 1:1) . او معتقد بود که مسیح تجلی لوگوس در کمال می باشد . اما اوریجن معتقد بود که گرچه ای لوگوس هم ابدی است و هم خدا ، اما از خدای پدر در رتبه پایین تری قرار دارد . سرانجام ، اوریجن در دام دوگانه انگاری افلاطونی گرفتار آمد و اظهار داشت که باید میان خدا و هر چیز دیگری منجمله مسیح تمایز قائل شد . آریوس (256 تا 336 پا را� فراتر گذاشت و ادعا کرد که فقط خداست که خالق است و مسیح نیز در نقطه ای از زمان خلق شده است .
آریوس به طور خلاصه چنین اعتقاد داشت :
پسر مخلوقی است مانند سایر مخلوقات ، طبق اراده خدا به وجود آمده است .
عنوان " پسر " نوعی استعاره است و عنوانی است افتخاری
مقام پسر ناشی از اراده خداست نه طبیعت پسر .
به این ترتیب ، آریوس موضع معین و مشخصی در قبال مساله طبیعت مسیح اتخاذ کرد . طبق اعتقاد او ، مسیح مخلوق است . موضع او که در واقع ، نشات یافته نه از کتابمقدس ، بلکه از فلسفه یونان بود� بحث انگیز ترین مناقشه آن دوره را شعله ور ساخت . اریوس هواداران بسیاری یافت ، زیرا نه فقط دنباله رو عقاید اوریجن بود ، بلکه نظر انانی را که صمیمانه معتقد بودند که میان مسیحیت و فلسفه یونان ارتباطی وجود دارد ، تامین می کرد . لذا آریوس کلیسا را وادار مرد تا موضع خود را در قبال الوهیت مسیح به روشنی بیان و تقریر کند .

آتاناسیوس رهبر مخالفین آریوس بود . او جهان بینی دوگانه انگارانه افلاطون را رد کرد و با اتکا به کتابمقدس ، این اعتقادات را در مقابل عقاید آریوس عنوان کرد :

هیچ مخلوقی قادر به کفاره دادن برای مخلوقی دیگر نیست؛ فقط خداست که می‌تواند نجات بخشد.

مسیحیت اعتقاد دارد که عیسی بشریت را فدیه می‌دهد.

بنابراین، عیسای مسیح خداست.

آتاناسیوس اظهار داشت که مسیحیان دعاهای خود را همواره به شخص عیسی تقدیم کرده‌اند، اما اگر نظر آریوس درست باشد، در این صورت همه مسیحیان متهم به بت‌پرستی هستند. مناقشه به‌قدری شدت یافت که نخستین امپراطور مسیحی روم، کنستانتین، که نگران وحدت کلیسا بود، دستور داد تا در شهر نیقیه، واقع در ترکیه امروزی، شورایی متشکل از کلیه کلیساها برگزار گردد تا ارتباط ذات مسیح را با ذات خدا مشخص سازد. این شورا می‌بایست از میان دو عقیده مشخص، یکی را انتخاب کند: عقیده اول می‌گفت که مسیح "دارای ذاتی مشابه خداست" (در نتیجه خودِ خدا نیست)، و عقیده دوم می‌گفت که مسیح "با خدا هم‌ذات است". آینده اعتقادات کلیسا وابسته بود به انتخاب یکی از این دو اصطلاح.

آتاناسیوس بسیار خوشوقت شد که کلیسا اعتقاد "هم‌ذات" را برگزید و به این ترتیب، عقیده آریوس رد شد. از این زمان به بعد، اعتقاد ارتودکس (اعتقاد صحیح) کلیسا در خصوص مبحث مسیح‌شناسی، این بوده که عیسای مسیح با پدر هم‌ذات می‌باشد.

آیا مسیح به‌طور کامل انسان بود؟

مناقشه آریوس مسأله الوهیت مسیح را حل و فصل کرد و قاطعانه ابراز داشت که او به‌طور کامل خداست. اما آیا مسیح به‌طور کامل انسان نیز بود؟ عده‌ای از مسیحیان به رهبری آپولیناریوس، اهل لاؤدیکیه، معتقد بودند که مسیح نمی‌توانسته به‌طور کامل طبیعت انسانی را به خود گرفته باشد چون این طبیعت بسیار ضعیف است. اینان معتقد بودند که مسیح دارای فکر و روح الهی بود، اما به‌طور کامل انسان نبود. اگر این عقیده درست باشد، مسیح نمی‌تواند نجات‌دهنده انسان باشد، زیرا انسان در تمامیت خود گناهکار و سقوط‌کرده است، یعنی هم روح و نفس او و هم بدن او. کسی که قرار است نجات‌دهنده انسان باشد، باید تمامیت طبیعت انسان را به خود بگیرد (مراجعه کنید به عبرانیان ۱۴:۲)، نه فقط قسمت روحانی آن را. پس مسیح می‌بایست به‌طور کامل انسان باشد. لذا شورایی در سال ۳۸۱ در شهر کنستانتینوپل (استانبول

رابطه میان طبیعت الهی و انسانی مسیح چه بود؟

مسیح دارای طبیعت الهی و طبیعت انسانی بود. اما این دو طبیعت چه نوع رابطه‌ای با یکدیگر داشتند؟ این مسأله دیگری بود که پدران کلیسا می‌بایست به حل آن کمر می‌بستند. تعیین نوع این رابطه مسائل فلسفی پیچیده‌ای را پیش می‌کشد که تصمیم‌گیری میان آنها بسیار دشوار و حساس است. به‌طور کلی، دو عقیده مشخص در این زمینه وجود داشت. یک عقیده می‌گفت که به هنگام تجسم مسیح، دو طبیعت الهی و انسانی او در هم آمیخته شد طوری که یک شخصیت واحد با یک طبیعت واحد و تفکیک‌نشدنی بوجود آمد. عقیده دیگر می‌گفت که مسیح دارای یک شخصیت واحد بود، اما این شخصیت دارای دو طبیعت الهی و انسانی به‌طور متمایز بود.

شورای کالسدون (واقع در ترکیه امروزی) در سال ۴۵۱ رأی به عقیده دوم داد و این اعتقاد رسمی کلیسا از آن زمان به بعد گردید. امروزه کلیساهای کاتولیک، ارتودکس و پروتستان این اعتقاد را می‌پذیرند. اعتقادنامه‌ای که در این شورا تصویب شد، چنین می‌گوید: "خداوند ما عیسی مسیح ... کامل در الوهیت ... کامل در انسانیت ...، خود را در دو طبیعت متمایز و بدون تغییر مکشوف ساخت که هر دو در یک شخص موجود بود."

به این ترتیب، کلیسا پس از مباحثات و مناقشات بسیار شدید در دورهٔ پدران کلیسا، اعتقادنامه‌ای مشخص و روشن در خصوص مسیح و طبیعت او تدوین کرد که تا به امروز صخرهٔ مستحکم کلیسا بوده است

دوره پدران کلیسا (۱۰۰ تا ۴۵۱ میلادی)

در شمارهٔ قبل، دیدیم که مناقشهٔ آریوس کلیسا را بر آن داشت که مسأله طبیعت مسیح را روشن سازد، یعنی این مسأله که او کاملاً خدا و کاملاً انسان بود. این مباحثِ مسیح‌شناختی به کلیسا کمک کرد تا مسأله طبیعت روح‌القدس و بعد استنباط کلیسا از مسأله تثلیث را روشن کند. در این شماره، به بررسی این دو نکته می‌پردازیم.

روح‌القدس

بعد از رسولان، کلیسا به اعتقاد خود به وجود روح‌القدس ادامه داد، اما هیچگاه ارتباط او با وجود خدا تشریح نشد، طوری که در قرن دوم، نقش روح‌القدس به‌تدریج به فراموشی سپرده شد. این امر در اعتقادنامهٔ نیقیه (۳۲۵) نیز منعکس است که در آن تنها نکته‌ای که در خصوص روح‌القدس آمده، این است: "ما ایمان داریم به روح‌القدس."

همانطور که بدعت باعث شد که کلیسا موضع خود را در قبال طبیعت مسیح اعلام کند، در مورد روح‌القدس نیز چنین شد. بعد از شورای نیقیه، گروهی به رهبری اسقف قسطنطنیه (استانبول امروزی)، منکر الوهیت روح‌القدس گردیدند. این باعث شد که عده‌ای از متفکرین مسیحی که به بدعت آریوس پاسخ داده بودند، علیه این بدعت نیز واکنش نشان دهند. این متفکرین می‌گفتند که از زمان مسیح به بعد، همه مسیحیان به‌نام پدر و پسر و روح‌القدس تعمید می‌گیرند، و این امر به‌طور غیرمستقیم، روح‌القدس را با خدا برابر می‌سازد. این بحث در شورای قسطنطنیه مطرح شد و بعد از مباحثات مفصل، تصویب شد که روح‌القدس "خداوند و عطاکنندهٔ حیات است که از پدر صادر می‌شود، و همراه پدر و پسر مورد پرستش قرار می‌گیرد." گرچه روح‌القدس را با عنوان خدا نمی‌خوانیم، چون در کتاب‌مقدس او را چنین نخوانده‌اند، بااینحال، او از همان ذات الهی برخوردار است.

تثلیث

در قرن اول، کلیسا عملاً اعتقادی را تعلیم می‌داد که بر کار پدر و پسر و روح‌القدس تأکید داشت، اما مانند مورد روح‌القدس، تلاشی به‌عمل نیامد تا طبیعت دقیق خدا و یا رابطهٔ میان این سه تبیین شود. نخستین کسی که از اصطلاح "تثلیث" برای بیان رابطهٔ پدر و پسر و روح‌القدس استفاده کرد، متفکر برجستهٔ مسیحی، ترتولیان (۱۶۰-۲۴۰) بود. او از تعلیم عده‌ای که می‌گفتند پدر و پسر و روح‌القدس، نامهای مختلف خدای واحد هستند، به شگفتی آمد. او نمی‌توانست تصور کند که پدر بر روی صلیب مرد، یا در روز پنطیکاست، مسیح نازل شد! لذا او در پاسخ به این بدعت‌گزاران، با شور و حرارتی چشمگیر، بیان داشت که پدر و پسر و روح‌القدس هر یک وجودی متمایز، اما با ذاتی واحد هستند. ترتولیان بسیار محتاط بود که خدا را به‌صورت وحدت عددی یا به‌صورت سه وجود متمایز معرفی نکند. لذا با تأکید بیان می‌دارد که سه شخصیت تثلیث، "مشخص هستند اما جدا نیستند؛ متفاوت هستند، اما جدا و مستقل از یکدیگر نیستند."

ایرنیوس (متفکر قرن دوم) نیز بسیار زیبا بیان می‌دارد که در نجات انسان، هر یک از اقانیم یا شخصیت‌های تثلیث، نقش و سهم دارند. او به تجارب ایمانداران نیز اشاره می‌کند و می‌گوید که مؤمنین گرچه توسط یک خدا نجات یافته‌اند، اما به‌هنگام نجات، با وجودهای متمایز در بطنِ یک خدا در ارتباط بوده‌اند.

به این ترتیب، بعد از آنکه کلیسا بدعت‌های مختلف، خصوصاً بدعت آریوس را پشت سر گذاشت، و بخصوص زمانی که مسائل مربوط به الوهیت مسیح روشن شد، اعتقاد به تثلیث، آنطور که ترتولیان و ایرنیوس بیان داشته بودند، پذیرش عمومی یافت.

اما در خصوص درک و استنباط مسأله تثلیث، اختلاف نظرهای مهمی وجود داشت. این اختلاف را می‌توان به دو دسته عمده تقسیم کرد. یک دسته که

در شماره‌های قبل، دیدیم که در این دوره مهم از تاریخ کلیسا، بسیاری از مسائل عقیدتی و الهیاتی، به‌صورت روشن و مشخص تدوین شد؛ از آن جمله بود اعتقاد به مرجعیت کتاب‌مقدس، طبیعت‌های الهی و بشری مسیح، الوهیت روح‌القدس، و مسأله تثلیث. در این شماره، به اعتقادات مربوط به کلیسا، مرجعیت و آئین‌های آن می‌پردازیم.

اتفاق‌نظر در دوران اولیه

کلیسا در دوران اولیهٔ مسیحیت به‌خاطر مواجهه با آزار و اذیت‌ها از بیرون و بدعت‌ها و عقاید انحرافی از درون بود که فرصت رسیدگی به امور داخلی و تشکیلاتی خود را نداشت. اما در خصوص هویت کلیسا، این توافق عمومی وجود داشت که کلیسا یک جامعهٔ روحانی است که جایگزین بنی‌اسرائیل به‌عنوان قوم خدا شده است؛ همچنین همهٔ مسیحیان در مسیح یک هستند؛ نیز کلیسا امانت‌دار تعلیم و اعتقادات صحیح می‌باشد؛ و دیگر اینکه کلیسا محل تجمع مؤمنین برای رشد و شهادت دادن می‌باشد. به‌خاطر همین تهدیدات بیرونی بود که جامعهٔ مسیحی همواره رهبران خود را پذیرفته و بر اتحاد و یکپارچگی میان کلیساها تأکید گذاشته است.

در حدود سال ۱۱۰، ایگناتیوس اظهار داشت که اسقف باید کانون اتحاد باشد و کشیشان و شماسان زیر نظر او کار کنند. این روال کار کلیسا در تمام طول دوران پدران کلیسا بود. وقتی در قرن چهارم، عده‌ای ادعا کردند که نبی بجای اسقف باید در رأس امور کلیسایی باشد، کلیساها شورایی تشکیل دادند (شورای کنستانتینوپل، ۳۸۱) و ضمن محکوم کردن این نهضت، مرجعیت اسقف را تثبیت کردند.

مناقشهٔ دوناتیست‌ها

در قرن چهارم، عده‌ای از رهبران مسیحیت در شمال آفریقا، به عده‌ای دیگر از رهبران اعتراض کردند و آنان را فاقد صلاحیت دانستند زیرا می‌گفتند که ایشان

پاسخ‌های آگوستین به دوناتیست‌ها

پاسخ‌هایی که آگوستین به اعتراضات دوناتیست‌ها داد، اساس اعتقادات کلیسای کاتولیک را در قرون وسطی بوجود آورد. ذیلاً به چند مورد از پاسخ‌های آگوستین می‌پردازیم.

آیین‌های کلیسایی:

دوناتیست‌ها اظهار می‌داشتند که اسقفان "خائن" باعث ناپاک شدنِ آیین‌های کلیسایی می‌گردند. به‌نظر آنان، هر آیینی که بدست این قبیل اسقفان و خادمین بجا آورده شود، آلوده است. آگوستین در مقابل، استدلال می‌کرد که کشیشان به هنگام دستگذاری، قدرتی دائمی از خدا دریافت می‌دارند که باعث می‌شود آیین‌هایی که بجا می‌آورند، صرفنظر از وضعیت روحانی‌شان، از تقدس کامل برخوردار باشد. درضمن، قدرت تقدیس را فقط مسیح داراست، نه اسقف و نه آیین‌ها.

تقدس کلیسا:

دوناتیست‌ها معتقد بودند که کلیسا باید کاملاً پاک باشد و خطاکاران نباید به آن راه یابند. آگوستین با استناد به مثل‌های خداوند در مورد تور ماهیگیری و ماهی‌های خوب و بد، و گندم و کرکاس (متی ۱۳:۲۴-۳۱) استدلال می‌کرد که کلیسا آمیزه‌ای است از مقدسین و گناهکاران و جدایی و تصفیه فقط در روز آخر بدست خدا صورت خواهد گرفت، نه در زمان حال بدست دوناتیست‌ها (یا هر گروه دیگری که خود را برتر از سایر مسیحیان می‌پندارند). این عقیده تأثیر عمیقی بر کلیسا گذارد. درضمن، آگوستین به بسیاری از لغزش‌های دوناتیست‌ها و رهبرانشان اشاره می‌کرد تا ثابت کند که ایشان هم چندان بی‌گناه نیستند.

اهمیت اتحاد:

دوناتیست‌ها بدعت و ارتداد و نادرستی اعتقادات را تقبیح می‌کردند. در مقابل، آگوستین، با استناد به نوشته‌های بسیاری از پدران کلیسا، شقاق و جدایی را در کلیسا بیشتر مذموم و ناپسند می‌دانست تا بدعت را. آگوستین به سیپریان، از آبای برجستهٔ کلیسا در قرن سوم استناد می‌کرد که مورد احترام دوناتیست‌ها نیز بود. او جدایی و شقاق را شدیداً محکوم کرده بود. جدایی در کلیسا به

کاربرد زور:

آگوستین در آغاز امر مایل به توسل به زور نبود، اما مآلاً چارهٔ دیگری ندید. او ابراز داشت که اقدام تنبیهی علاج درد است و کلیسای کاتولیک باید مانند یک پدر، فرزندان خود را از شریر دور نگاه دارد. این امر دو مشکل بوجود می‌آورد. از یک سو، حکومت عامل اجرایی کلیسا می‌شد؛ لذا کلیسا به حکومت وابسته می‌گشت. از سوی دیگر، این نشان می‌داد که کلیسای کاتولیک حاضر به تحمل دیدگاه‌های مختلف نسبت به اصول اعتقادات نیست. در نظر آگوستین، فقط یک کلیسای کاتولیک می‌توانست وجود داشته باشد که رهبر آن هم، اسقف روم می‌باشد.

ارزیابــی

بار دیگر، کلیسا در مقابل یک مشکل، اعلام موضع کرد. از یک جنبه، استدلالات آگوستین کمک بزرگی به کلیسا کرد، خصوصاً تأکید او بر ناکامل بودنِ مسیحیان، ناممکن بودن کمال مطلق در کلیسا در زمان حال، و اهمیت اتحاد و یکپارچگی. این باعث شد که کلیسا اتحاد خود را حفظ کند و عقاید ایده‌آلی و ساده‌لوحانه، باعث تفرقه در کلیسا نگردد. اما برخی دیگر از عقاید او مآلاً به کلیسا لطمه زد و باعث شد که در قرن شانزدهم، با اعتراض اصلاح‌طلبان مواجه شود.

عقیدهٔ او خصوص قدرت مافوق‌طبیعی کشیش به هنگام دستگذاری، فاقد اساس کتاب‌مقدسی می‌باشد. در کتاب‌مقدس تأکید شده که زندگی روحانی خادم بر خدمت او تأثیر دارد. خطرناک‌ترین عقیدهٔ او، امکان توسلِ کلیسا به زور می‌باشد که باعث شد بعدها وقایع تلخی رخ دهد. به‌علاوه، اعتقاد او به مرجعیت و اقتدار فوق‌العادهٔ کلیسا، باعث شد که او عقیده‌ای جبرگرایانه نسبت به فیض داشته باشد. این موضوعی است که در شمارهٔ بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

نجات انسان: پیش‌تعیینی یا ارادهٔ آزاد انسان

پدران کلیسا در طول نخستین بخش از این دوره، موفق شدند کلیسا را از مرحله جفاها عبور دهند و بر تهدید بدعت‌ها فائق آیند، خصوصاً بدعت گنوستیکی. این بدعت پدران کلیسا را بر آن داشت که کلیسا را مرجع اصلی ایمان و عمل مسیحی بدانند. وقتی جفاها به پایان رسید، مسأله طبیعت مسیح و تثلیث مطرح شد.

و سرانجام، زمانی که مناقشه دوناتیست‌ها در آفریقای شمالی بیداد می‌کرد، آموزهٔ کلیسا در رأس توجهات الهیاتی قرار گرفت و آگوستین برندهٔ مباحثه‌ای شد

تا پیش از بروز این مناقشه، نظر رهبران مسیحی عموماً بر این بود که نجات از طریق توبه و ایمان به عیسای مسیح و بعد، تعمید در کلیسا می‌باشد. در این دوره، هنوز بر تعمید کودکان تأکید گذاشته نمی‌شد. همچنین این نظر وجود داشت که اگر یک مسیحی بعد از دریافت تعمید، گناهی فجیع مرتکب شود، ممکن است نجات خود را از دست بدهد. اما در این میان، بحثی در خصوص نقش ارادهٔ خدا و ارادهٔ انسان در نجات وجود نداشت. تا اینکه یک کشیش بریتانیایی به‌نام پلاجیوس که از معیارهای ضعیف کلیسای روم رنجیده‌خاطر بود، برآن شد که اصلاحاتی بوجود آورد.

دفاع پلاجیوس از مسؤولیت فردی انسان

پلاجیوس متوجه شده بود که نوعی بدبینی تقدیرگرایانه به کلیسا رسوخ کرده و باعث شده که فرد مسیحی برای اعمال خود احساس مسؤولیت نکند. در همین اثنا، کتاب تفسیری خواند که در آن گفته شده بود که طبق رومیان ۱۲:۵، انسان گناه را به ارث برده است. او بر آن شد که تفسیری بنویسد و این نظر را رد کند و بگوید که انسان گناه آدم را تقلید و پیروی می‌کند و ارادهٔ ما در اثر عادت، ضعیف شده است. لذا انسان مسؤول مستقیم گناه خودش می‌باشد، نه عامل وراثت.

او معتقد بود که هر انسانی آزاد آفریده شده و می‌تواند میان خوب و بد دست به انتخاب بزند. هر انسانی خلقت جداگانه خداست و به گناه آدم آلوده نیست. انسان می‌تواند با خدا همکاری کند تا به قدوسیت برسد و در این راه، می‌تواند از کمک‌های فیض الهی نظیر کتاب‌مقدس، خِرَد و الگوی مسیح بهره گیرد. پلاجیوس نه فقط به اخلاقیات انفرادی توجه داشت، بلکه مایل بود تمامیت جامعه به‌وسیله اطاعت دقیق از احکام مسیح اصلاح شود. لذا مسیحیان ثروتمند را تشویق می‌کرد که طبق فرمایش مسیح، اموال خود را بفروشند و به فقرا بدهند.

ناگفته نماند که پلاجیوس به این مسأله کاملاً معتقد بود که همه انسان‌ها گناه کرده‌اند و همه به فیض و رحمت الهی نیاز دارند. او هیچگاه اهمیت فیض خدا و کفاره مسیح را منکر نبود.

عقاید پلاجیوس

گناه ارثی نیست

انسان قدرت دارد توبه کند و از خدا اطاعت نماید

هر انسانی می‌تواند برای دریافت هدیهٔ نجات بسوی خدا بیاید

عقاید آگوستین

گناه موروثی است

انسان خودش قدرت ندارد توبه کند و از خدا اطاعت نماید

خدا برگزیدگان را نجات می‌بخشد

دفاع آگوستین از حاکمیت فیض الهی

آگوستین در مقابل نظریات پلاجیوس واکنش شدیدی نشان داد و اظهار داشت که نجات انسان از ابتدا تا انتها وابسته به فیض الهی است. آگوستین عمیقاً معتقد بود که آدم و حوا به ورطهٔ تباهی کامل سقوط کردند و گناه ایشان از طریق وراثت به نسل‌های بعدی منتقل می‌شود. انسان تباه شده، در گناه زاده می‌شود، سزاوار جهنم است و قادر به هیچگونه حرکتی بسوی خدا نیست. این به آن معنی است که تمامیت فرایند نجات، منجمله عمل "توبه" نتیجهٔ عمل الهی است، نه تلاش انسان. آگوستین از این تحلیل نتیجه‌ای منطقی گرفت. او می‌گفت که اگر نجات تماماً وابسته به فیض الهی است، بنابراین فیض او غیرقابل مقاومت می‌باشد.

به‌عبارت دیگر، گرچه ظاهراً به‌نظر می‌رسد که شخص گناهکار خودش تصمیم به توبه می‌گیرد، اما در واقع چنین نیست. او توبه می‌کند و تا به انتها در ایمان می‌ماند، فقط به‌خاطر اینکه خدا او را برای نجات برگزیده است. چیزی کمتر از این، اهانت به قدرت خداست.

طبق تفسیری که آگوستین از رسالات پولس بدست می‌داد، فقط "برگزیدگان" به فیض نجات دست می‌یابند. نتیجه منطقی این گفته اینست که خدا برای نجات بقیه انسان‌ها، کاری انجام نمی‌دهد. او مقدر کرده که ایشان عواقب غضب او را متحمل گردند. به‌نظر او این غیرمنصفانه نیست زیرا رحمت خدا شامل حال اقلیتی می‌شود. او معتقد است که اگر بگوییم که چرا خدا اجازه می‌دهد که بقیه راهی جهنم شوند، درواقع وخامت گناه اولیه و گناه خودِ ایشان را سبک می‌کنیم.

پیروزی آگوستین

آگوستین موفق شد در دو شورا (شوراهای کارتاژ و افسس)، پلاجیوس را محکوم کند و حتی پاپ را هم که مردد بود، وادار کرد او را محکوم نماید.

با اینکه آگوستین به پیروزی رسید و در دوره‌های بعدی تاریخ کلیسا برداشت او حاکم شد، و با اینکه پلاجیوس محکوم به بدعت‌گزاری شد، اما عقاید پلاجیوس هیچگاه بطور کامل از صحنه اندیشه دور نشد و بسیاری از متفکرین مسیحی، نتوانسته‌اند تعلیم ارادهٔ آزاد پلاجیوس را یکباره رد کنند؛ ایشان آموزهٔ پیش‌برگزیدگی آگوستین را نیز چندان معقول نمی‌پندارند. این مسأله هنوز هم بحث‌انگیز می‌باشد.

پایان دورهٔ پدران کلیسا

در این شماره، به پایان دورهٔ پدران کلیسا می‌رسیم. مسیحیت مدیون متفکرین مسیحی این دوره می‌باشد. پدران کلیسا کانُن عهدجدید (فهرست رسمی کتب عهدجدید) را تعیین کردند، نقش سنت تعالیم را تثبیت نمودند، و اعتقادنامه‌ها را تدوین نمودند. ایشان همچنین آموزهٔ تثلیث را تبیین کردند که هنوز نیز استوار می‌باشد. آموزه‌های کلیسا و نجات نیز به تلاش‌های متفکرین این دوره باز می‌گردد. در قرون وسطی، زمانی که رؤیای آگوستین در بارهٔ سلسله مراتب نیرومند کلیسا ظاهراً تحقق یافته بود، می‌بینیم که زمزمه‌های مخالفت از گوشه و کنار برمی‌خیزد، زمزمه‌هایی که در دوره اصلاحات کلیسا (قرن ۱۶) به فریاد تبدیل شد. در شماره‌های بعدی به دورهٔ قرون وسطی خواهیم پرداخت.

قرون وُسطی (۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی) - بخش ششم

دوره زمانی ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی

در شماره گذشته، آخرین بخش از دورهٔ پدران کلیسا را از نظر گذراندیم. از این شماره، به بررسی سیر اندیشهٔ الهیاتی، بین سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی خواهیم پرداخت. اما پیش از ورود به این دورهٔ زمانی، باید شرح دهیم که چرا به دوره زمانی میان سالهای ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی نمی‌پردازیم. واقعیت این است که در این دورهٔ زمانی، کلیسا کارهای بزرگی انجام داد. ایمان مسیحی در تمام اروپا گسترش یافت، صومعه‌ها در نقاط مختلف تأسیس گردید، و جامعه‌ای کاملاً مسیحی در اروپا بوجود آمد. اما نه مبشرین، نه راهب‌ها و نه پیشوایان جامعه مسیحی، هیچ یک به تدوین الهیات نپرداختند. مشخصه مهم این دوره، اشاعه و حفظ الهیاتی بود که پدران کلیسا تدوین کرده بودند، الهیاتی که در غرب توسط آگوستین و در شرق توسط پدران کپَدوکیه‌ای تدوین شده بود.

یکی از علل این امر شاید این باشد که الهیاتی که این پدران تدوین کردند، بسیار دقیق بود؛ دیگر اینکه برای اشاعه اعتقادات مسیحی، نیاز به الهیاتی ثابت بود و نه مناقشات بر سر الهیات. درضمن، سقوط امپراطوری روم نیز باعث وقفه در تفکرات الهیاتی و فلسفی گردید.

چرا اندیشه مسیحی در قرون وسطی باز به حرکت افتاد؟

در تمام طول این بخش از قرون وسطی یعنی سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی، تحولات مهمی در اندیشهٔ مسیحی رخ داد. یکی از علل مهم این امر، تثبیت وضع اقتصادی اروپا و در نتیجه، فعالیت جدی‌تر دانشگاهها در شهرهایی نظیر پاریس، باسل و آکسفورد بود. این دانشگاهها معمولاً دارای چهار دانشکده یا چهار رشته بودند که عبارت بودند از دانشکده‌های هنر، الهیات، پزشکی و حقوق. یکی دیگر از علل از سرگیری حرکت اندیشهٔ مسیحی، کشف و اشاعهٔ فلسفهٔ ارسطو در اروپا و آغاز نهضت فرهنگی رُنسانس بود که توجه وافری به آثار کلاسیک و باستانی یونان و روم داشت. در نتیجهٔ تمامی این اسباب و عوامل، دو تحول مهم در سیر اندیشهٔ مسیحی رخ داد؛ یکی بوجود آمدن مکتب "اسکولاستیکی" (مَدْرَسی) و دیگری پیدایی مکتب "اومانیزم" (انسان‌گرایی) بود.

مکتب اسکولاستیکی و نقش خرد در الهیات

فلسفهٔ خردگرایانهٔ ارسطو از دو جنبه بر اندیشه‌وران مسیحی تأثیر گذارد. نخست، آنان را ترغیب کرد تا نقش خرد را در الهیات کنکاش کنند. دوم، فلسفهٔ ارسطو به‌مثابه یک نظام فراگیر، کلیسا را بسوی تلاش برای جامع و فراگیر ساختنِ الهیات سوق داد. از میان علمای الهیات (متألهین) که به چنین تحقیقات و تتبعاتی پرداختند، می‌توان از آنْسِلم، آکوئیناس، دونْس اسکوتوس و ویلیام اهل اُکهام نام برد. مکتب ایشان اسکولاتیک (مَدْرَسی) نام گرفت زیرا در مدارس (یعنی دانشگاهها) شکل گرفته بود.

یکی از تأکیدات اصلی این دوره، نشان دادنِ عُقلایی بودنِ مسیحیت بود، زیرا انسان متفکر قرون وسطی متوجه شده بود که خرافات شدیداً وارد کلیسا شده و باعث شده که ایمان و عقل با یکدیگر متناقض به‌نظر آیند. این ترس پیش آمده بود که اعتقاد به خدا با اعتقاد به خرافات یکی انگاشته شود، چیزی که مطلقاً درست نبود.

"پنج راه" آکوئیناس

۱ جهان ایستا نیست بلکه پویاست. علت یا علل هر حرکتی خداست.

۲ جهان آکنده از علت و معلول‌هاست. همانطور که هر حرکتی علتی اولیه دارد، باید یک علت اصلی اولیه برای همه چیز وجود داشته باشد. و آن خداست.

۳ در جهان موجودات غیرضروری وجود دارد. وجود آنها نیاز به توضیح دارد. یعنی اینکه موجودی واجب‌الوجود باید باشد که این موجودات غیرضروری را بوجود آورده باشد. و آن خداست.

۴ وجود ارزش‌هایی نظیر نیکی، حقیقت، و شرافت ثابت می‌کند که کسی وجود دارد که در ذات خود نیک، حقیقت و شریف است. و آن خداست.

۵ جهان مبتنی بر طرحی هوشمند است که وجود یک طراح هوشمند را ثابت می‌کند. و آن خداست.

آنْسِلم (۱۰۳۳-۱۱۰۹)، اسقف کانتربوری در انگلستان، آثاری منتشر می‌کند تا چنین مفاهیمی را اثبات کند: "ایمان در جستجوی درک" و �من ایمان دارم تا بتوانم درک کنم�. به گفته‌ای دیگر، می‌کوشید ثابت کند که ایمان و عقل به یکدیگر وابسته هستند. او با استدلالات فلسفی کوشید وجود خدا را ثابت کند (استدلالات هستی‌شناختی). او در استدلال خود می‌گفت که یک موجود فروتر نمی‌تواند وجودِ یک موجود برتر را تصور کند، مگر آنکه آن موجود برتر وجود داشته باشد. او به اثبات آموزه‌های تجسم و کفاره نیز از راه منطق مبادرت ورزید.

توماس اهل آکوئین (توماس آکوئیناس) (۱۲۲۴-۱۲۷۴)، بزرگترین فیلسوف این دوره، نقش خرد در الهیات را در سه عرصه بررسی کرد. در نخستین عرصه، با استفاده از خرد، کوشید وجود خدا را اثبات کند. این استدلال به "پنج راه" معروف است.

در عرصهٔ دوم، کوشید از کاربرد قیاس در الهیات دفاع کند. یک سؤال مهم فلسفی این بود که چگونه می‌توان با استفاده از زبان بشری، در مورد خدا سخن گفت. توماس در پاسخ این سؤال، می‌گوید که در خلقت، یک قیاس اساسی میان خدا و جهان وجود دارد؛ لذا بسیار منطقی است که از پدیده‌های خلقت به‌عنوان قیاسی برای خدا استفاده کرد. به‌عنوان مثال، وقتی می‌گوییم "خدا پدر ماست"، در واقع منظورمان این است که خدا شبیه یک پدر است. اما گرچه وجوه شباهت هست، اما تفاوت‌های مهمی نیز وجود دارد. این قیاس‌ها ما را در درک وجود خدا یاری می‌دهد، اما مانند هر قیاس دیگری، محدودیت‌هایی هم وجود دارد.

در عرصهٔ سوم، کوشید تا رابطهٔ میان ایمان و خرد را تعریف کند. او مانند آگوستین، بر تقدم ایمان بر خرد تأکید داشت. او هرگز معتقد نبود که خدا را می‌توان با عقل شناخت. او بر آن بود خدا را فقط به‌واسطهٔ مکاشفهٔ او می‌توان شناخت؛ در گام بعدی، شخص مؤمن می‌تواند برای ایمان خود، دلایل عقلایی بیابد. میان ایمان و عقل نمی‌تواند تضادی وجود داشته باشد، چه هر دو از خدا هستند. این ایمان به وجود خداست که انسان را قادر می‌سازد عقل خود را بکار گیرد تا وجود او را از راه فلسفه اثبات کند. توماس معتقد بود که این کار را در "پنج راه" انجام داده است. البته بعضی از حقایق را فقط از راه ایمان می‌توان شناخت، نظیر تثلیث. او می‌گوید: "لازم است که انسان نه فقط چیزهای فراسوی عقل را، بلکه امور واقع در ساحت عقل را نیز با ایمان بپذیرد."

در شمارهٔ آینده، به این مطلب خواهیم پرداخت که چگونه اسکولاستیکها کوشیدند مسیحیت را تبدیل به نظامی فراگیر و جامع بسازند.

قرون وُسطی (۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی) - بخش هفتم

الهیاتی جامع و مبسوط

در شماره قبل، دیدیم که چگونه پژوهشگران قرون وسطی می‌کوشیدند نقش خرد را در الهیات مشخص سازند. یکی دیگر از تلاشهای مهم پژوهشگران علوم الهی در این دوره، تدوین تمامی جزئیات اصول اعتقادات مسیحی بود، طوری که الهیات مانند فلسفه ارسطو، تبدیل به نظامی فراگیر و جامع گردد. هدف آنان این بود که نشان دهند که مسیحیت نه فقط شامل اصولی منطقی است، بلکه می‌توان آنها را به‌گونه‌ای منطقی نیز تشریح کرد.

اثر بزرگ آکوئیناس

اثر عظیمی که در این دوره بوجود آمد، کتاب الهیات توماس آکوئیناس (۱۲۲۴-۱۲۷۴) بود به‌نام Summa Theologiae. این اثر بسیار مفصل بوده و شامل سه هزار مطلب در سه بخش عمده می‌باشد. این بخشها عبارتند از: وجود و طبیعت خدا؛ رسیدن انسان به حضور خدا؛ و مسیح به‌عنوان راه. بخشی نیز در انتهای کتاب، به هفت آئین مقدس اختصاص یافته است. جالب است که در بخش "رسیدن انسان به حضور خدا"، آکوئیناس اظهار می‌دارد که برخلاف آگوستین، معتقد به تباهی کامل ارادهٔ انسان نمی‌باشد. کتاب آکوئیناس همانند آثار فلسفی کلاسیک، به‌صورت یک سلسله سؤال و جواب تدوین شده است. گرچه آکوئیناس کار خود را چندان ارزشمند نمی‌دانست، اما هیچ پژوهشگر الهیات نیست که خود را نیازمند کتاب او نداند.

دان اسکاتوس (۱۳۰۸-۱۲۶۴) و ویلیام اُکهام (۱۳۷۴-۱۲۸۵) نیز الهیات مسیحی را به شکل فلسفی و جامع تدوین کردند. اما این عالمین الهیات اساس کارشان بر عقاید آکوئیناس بود. آکوئیناس عمارت الهیاتِ قرون وسطی را بنا کرد و دیگران فقط سنگهایی را در آن تغییر دادند.

آیین‌های مقدس و مقام مریم

علمای الهیات در کنار تلاش برای تدوین یک نظام الهیات جامع، کوشیدند که برخی مراسم را که بعد از دوران پدران اولیه کلیسا مرسوم شده بود، در آثار الهیاتی خود بگنجانند. مهمترین اینها، آیینهای مقدس و مقام مریم بود.

آیینهای مقدس: در دوره پدران کلیسا توجه چندانی به آیینهای مقدس نمی‌شد، جز برخوردی که آگوستین با دوناتیستها بر سر مسأله برتری قدرت آیینها بر تقدس کشیش داشت. به‌غیر از این مورد، این توافق عمومی وجود داشت که

اما در آغاز قرون وسطی بعضی از مراسم کلیسایی جزو آیینهای مقدس انگاشته شدند. مهم‌ترین اینها عبارت بودند از: انتصاب کشیشان، پذیرش به کلیسای کاتولیک، ازدواج، مسح بیماران، و توبه‌خواهی. این مراسم به‌طرق مختلف برای تحقق رؤیای کنستانتین مبنی بر ایجاد یک جامعه کامل مسیحی بوجود آمده بود. به‌عبارت دیگر، این مراسم به کلیسا اقتدار بخشید طوری که کلیسا توانست تمامی جنبه‌های مهم زندگی فردی را از طریق کشیشان رسمی تحت کنترل درآورد. این قدرت نه فقط اجتماعی و روحانی بود، بلکه به‌واسطه آیین توبه‌خواهی، جنبه اقتصادی نیز به خود گرفت.

مراسم توبه‌خواهی برای مسیحیانی که گناه کرده بودند، زمانی شکل گرفت که پاپ اینوسنت سوم (۱۲۱۶-۱۱۶۱) اعلام داشت که اعتراف نزد کشیش برای بخشایش گناهان ضروری است. بعضی از پاپهای بعدی از این هم سختگیرتر بودند و مقرر داشتند که توبه‌خواهان باید فقط سالی سه بار موهای خود را کوتاه کنند، روزه‌های طولانی بگیرند و به زیارت‌های اجباری بروند. اگر هم از این کارها سر باز می‌زدند، تهدید به آتش جهنم می‌شدند. مدتی بعد، کلیسا اعلام داشت که ثروتمندان می‌توانند به شخص دیگری پول بدهند تا مقررات توبه‌خواهی را از جانب ایشان انجام دهند. در قرن دهم، رسم شد که ثروتمندان با پرداخت هدایا به کلیساها یا صومعه‌ها، توبه‌خواهی خود را بخرند؛ تا اینکه در سال ۱۹۰۵ به هنگام جنگهای صلیبی پاپ اوربان دوم، شرکت در جنگ را جایگزین سایر راهها کرد. نتیجه منطقی و کریه نظام توبه‌خواهی، فروش "بخشش‌نامه‌ها" و دریافت پول نقد در سالهای بعدی بود.

در قرون وسطی، برای کلیسا که می‌کوشید درک عقلانی را وارد نظام الهیات کند، بسیار مهم بود که برای این قبیل آیینها پشتوانه‌ای قائل شود. گرچه کتاب‌مقدس فقط دو آیین یعنی تعمید و عشاءربانی را تعلیم می‌دهد، کلیسای قرون وسطی قائل به پنج آیین دیگر نیز شد و کوشید برای آنها اساسی الهیاتی فراهم آورد. لذا عنوان شد که عناصر مادی در این آیینها "نشانه و شکلِ ظاهری فیض نادیده و معلولی از آن می‌باشند." گفته می‌شد که آیینها بخودی خود عامل فیض نیستند بلکه فقط آن را منتقل می‌کنند. طبیعی است که مردم عادی از درک چنین تمایزی عاجز بودند.

اما در خصوص عشاءربانی، باید توجه داشت که در پایان دوره پدران کلیسا این تصور شکل گرفت که این آیین حاوی عنصر قربانی می‌باشد. اما در قرن نهم این باور وارد نظام عقیدتی کلیسا شد که عناصر عشاءربانی (نان و شراب) به‌طور معجزه‌آسا تبدیل می‌یابند، یعنی اینکه این عناصر شکل ظاهری خود را حفظ می‌کنند، اما ماهیتاً تبدیل به بدن و خون واقعی مسیح می‌شوند. این اعتقاد در شورایی به سال ۱۲۱۵ رسماً تأئید شد.

مقام مریم: تکریم مریم، مادر عیسی، از اواخر دوره پدران کلیسا آغاز شد. بعضی معتقدند که به‌خاطر مسیحی شدنِ تعداد زیادی از بت‌پرستان، کلیسا به این سمت سوق داده شده که مریم را جایگزین الهه دیانا سازد. در قرن پنجم، باکره بودنِ همیشگی او مورد پذیرش قرار گرفت. در قرن هفتم این اعتقاد رایج بود که او با بدن خود به آسمان صعود کرد. این عقیده در سال ۱۹۵۰ به‌عنوان تعلیم رسمی کلیسای کاتولیک پذیرفته شد. همچنین این عقیده رواج یافت که مریم به‌عنوان مادر نجات‌دهنده، به هنگام تولد، از گناه اولیه بری بوده است. در قرن شانزدهم، این تعلیم به‌طور گسترده مورد پذیرش بود.

سهم اسکولاستیزم

در اواخر قرون وسطی، اسکولاستیزم (که در شماره گذشته بررسی شد) نقش مهمی در شکل‌گیری اندیشه مسیحی ایفا می‌کرد. اسکولاستیزم بر آن بود که مسیحیت نه فقط ایمانِ صرف را ایجاب می‌کند، بلکه اساساً دینی است عقلانی. کاری که اسکولاستیزم کرد، این بود که تعالیم و آیینهای مختلف را در یک مجموعهٔ منطقی و جامع گرد آورد.

هیچ کس نمی‌تواند در صداقت و دقت متفکرین مسیحی قرون وسطی شک کند؛ اما در نظر بسیاری، ایشان توجه بیش از حدی به جزئیات داشتند. همین امر، واکنشی را برانگیخت که به "اومانیزم" یا انسان‌گرایی معروف است. در شمارهٔ بعدی، به بررسی این نهضت خواهیم پرداخت.

قرون وُسطی"(۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی)" - بخش هشتم

اومانیزم مسیحی: رؤیا یا کابوس؟

در آن هنگام که متفکرین مسیحی سرگرم تدوین جزئیات مبسوط الهیات بودند تا بتوانند مسیحیت را دینی کاملاً عقلایی بسازند، گروه دیگری از اندیشمندان، شاید به‌عنوان واکنش، توجه خود را معطوف به مطالعه آثار کلاسیک به زبان اصلی نمودند. این اندیشه‌وران به اومانیست (پیروان مکتب انسان‌باوری) معروفند. این متفکرین اومانیست خوانده می‌شدند زیرا توجه اصلی‌شان به آثار کلاسیک باستان و زیباییهای فرهنگ انسان بود. اکثر ایشان عمیقاً مذهبی بودند. علاقه عمده آنان به این بود که دریابند اندیشه چگونه شکل می‌گیرد و ابراز می‌شود، و توجه چندانی به جوهر اندیشه نداشتند. می‌گفتند که اندیشه را باید از منبع اصلی دریافت کرد و با فصاحت بیان نمود. جنبش اومانیزم در ایتالیا آغاز و به سایر نقاط اروپا سرایت کرد.

اِراسْموس (۱۴۶۶-۱۵۳۶)

دزیدریوس اِراسموس، اهل هلند، بی‌شک بانفوذترین اومانیست مسیحی این دوره بود. او فرزند نامشروع یک کشیش و یک خدمتکار کلیسا بود. او در کودکی

اراسموس آثار متعددی در طول عمر خود خلق کرد. کتاب‌های او در زمینه زندگی مسیحی، آموزش، رهبری کلیسا و جامعه، مفهوم کتاب‌مقدس، و مهم‌تر از همه، چاپ عهدجدید یونانی و آثار آگوستین بود. به‌لطف دستگاه چاپ که جدیداً اختراع شده بود، کتاب‌های او بطور گسترده انتشار یافت، طوری که در سال ۱۵۳۰، سی هزار نسخه از عهدجدید یونانی او ۷۵۰۰۰۰ نسخه از سایر آثار او در اروپا توزیع شد.

اما تفکر اراسموس و سایر اومانیستها چه سهمی در سیر اندیشه مسیحی داشتند؟

با تأکید بر اولویت متن کتاب‌مقدس به زبانهای اصلی‌آن، آشکار شد که برخی از تعالیم کلیسای کاتولیک پشتوانهٔ کتاب‌مقدسی نداشت. در این زمینه به ارائه سه نمونه بسنده می‌کنیم. کلیسای کاتولیک تعلیم می‌داد که ازدواج بر اساس افسسیان ۳۲:۵ یک آئین مقدس است، چرا که ترجمهٔ لاتین وولگات، کلمه "سرّ" را "آئین" معنی کرده است. اراسموس با انتشار متن یونانی عهدجدید، اعلام داشت که در یونانی فقط کلمه سرّ به‌کار رفته و ازدواج جزو آئین‌های کلیسایی نیست. ترجمه وولگات لاتین، فرمایش مسیح در متی ۱۷:۴ را چنین آورده است:

�توبه‌خواهی کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.� به این ترتیب، کلیسای کاتولیک، نظام پیچیدهٔ توبه‌خواهی را در کلیسا رواج داده بود. اراسموس و والا، یک متفکر دیگر اومانیست، تأکید داشتند که کلمه یونانی فقط به معنی "توبه" بوده نه توبه‌خواهی و به این ترتیب، یکی دیگر از آئین‌های کلیسایی را بی‌اعتبار ساخت. در ترجمه وولگات، جبرائیل فرشته به هنگام تحیت مریم، او را "ای که پر از فیض هستی" می‌خواند (لوقا ۲۸:۱) و به این ترتیب، دعا به درگاه مریم را توجیه می‌کردند. اما اراسموس نشان داد که ترجمه یونانی این آیه، این عبارت "ای نعمت رسیده" می‌باشد. به این شکل، تکریم مریم توسط کلیسا زیر سؤال رفت.

اومانیست‌ها مخالف طبقهٔ ممتاز روحانیون (کشیشان)بودند. در تفکر اراسموس جایی برای خرافاتی که کشیشان را در مقامی بالاتر از دیگران قرار می‌داد، وجود نداشت. در نظر او، بسیار طبیعی بود که مردم عادی و تحصیل‌کرده در رهبری

اومانیست‌ها هرگونه واسطه میان ایماندار وکتاب‌مقدس را رد می‌کردند. هیچ مراسم، هیچ فرد یا هیچ نهادی نباید میان انسان و کتاب‌مقدس قرار بگیرد. اراسموس عمیقاً معتقد بود که مطالعه مرتب کتاب‌مقدس توسط هر فرد مؤمن، راه پیشرفت جامعه بود. این امر نه فقط مردم را نسبت به اعمال درست و نادرست هشیار می‌ساخت، بلکه قلبشان را نیز تغییر می‌داد. او این را "مذهب درون" می‌نامید.

در نظر اراسموس، اخلاقیات همواره مهم‌تر از الهیات‌بود. او می‌گفت: "اگر ندانید که روح‌القدس از پدر صادر می‌شود یا از پدر و پسر هر دو، به لعنت جهنم دچار نخواهید شد؛ اما اگر ثمره روح‌القدس را در زندگی خود متجلی نسازید، حتماً به جهنم خواهید رفت." الهیات را باید به حداقل رساند؛ باید پیرو "فلسفه مسیح" بود که تأکیدش اخلاقیات است. اومانیست‌ها در مورد بسیاری از مسائل دشوار، معتقد بودند که هر کس باید از قضاوت شخصی خود تبعیت کند.

اومانیست‌ها مخالف این بودند که حکومت در مذهب‌دخالت داشته باشد. اراسموس یک صلح‌طلب متعهد بود. او معتقد بود که مردم خودشان باید در خصوص مسائل مذهبی تصمیم بگیرند و حکومت نباید مردم را وادار به پذیرش دُکترین خاصی بکند. اراسموس که پادشاهان را عامل خشونت می‌پنداشت، اعتقاد داشت که اگر حکومت درگیر مسائل عقیدتی گردد، "ویرانی و وحشت و فلاکت زیر لوای مذهب به سراغ مردم خواهد آمد." او نخستین کتاب را در زمینه تاریخ اروپا نوشت و آن را وقف صلح‌خواهی کرد و اندیشه "جنگ عادلانه" را که حکمرانان برای توجیه جاه‌طلبی‌های نظامی خود به‌کار می‌بردند، رد کرد.

رؤیایی که تبدیل به کابوس شد

روشن است که اراسموس و اومانیست‌ها خواستار تحول کلیسا بودند. عقاید آنان برای نهادی که هدفش حکومت بر تمامیت جامعه مسیحی بود، خوشایند نبود. به همین دلیل، جای شگفتی نیست که مورخین معتقدند که اراسموس باعث تضعیف کلیسا گردید و راه را برای نهضت اصلاحات هموار ساخت. اما اگر فکر کنیم که این هدف آنان بود، کاملاً در اشتباه خواهیم بود. هیچیک از اومانیست‌ها خواهان حذف کلیسای کاتولیک نبودند؛ آنان خواستار تغییر و احیای کلیسا بودند. رؤیای ایشان اصلاح کلیسا از درون به‌دست افراد مصلح و تحصیل‌کرده بود که زندگی‌شان را وقف مسیح کرده‌اند.

رؤیای اراسموس در بارۀ کلیسایی که وقف مسیح و کتاب‌مقدس است، جای خود را به نهضت اصلاحات داد. این برای اراسموس یک کابوس بود، کابوس کلیسایی که بر سر مباحث جزمی الهیات دو پاره شده و انسانهایی به‌خاطر

اصلاحات کلیسا: پیروزی و تراژدی

تا اواسط قرن شانزدهم، در اروپای غربی فقط یک فرقه مسیحی وجود داشت که آن هم مذهب کاتولیک رومی بود. در سایر نقاط دنیا هم چند فرقه کوچک وجود داشت که مهم‌ترین آنها، مذهب ارتودکس یونانی بود. امروزه حدود بیست هزار فرقه مسیحی وجود دارد که همه آنها از جریانی ناشی شده‌اند که به اصلاحات کلیسا معروف شده است. برای بسیاری، اصلاحات به معنای پیروزی کتاب‌مقدس و وجدان فردی بر جزم‌اندیشی مستبدانهٔ کاتولیک رومی می‌باشد. اما برای برخی دیگر، به معنای آغاز تقسیم کلیسا به هزاران گروه مختلف می‌باشد.

اصلاحات جریانی است پیچیده با ابعاد گوناگون که به‌گونه‌ای بنیادین، شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اروپا و آمریکا را دگرگون ساخت. ما در این سلسله از مقالات فقط به بُعد عقیدتی اصلاحات خواهیم پرداخت تا دریابیم این جریان چه تأثیری بر تفکر مسیحی گذارد. برای پاسخگویی به این سؤال، بِاید با سه چهرهٔ اصلی در جریان اصلاحات آشنا شویم: مارتین لوتر، ژان کالوَن، و هولدریخ زوئینگلی؛ در مرحله بعدی، با کنراد گِرِبِل، رهبر نهضت آناباپتیست نیز آشنا خواهیم شد. در این شماره به مارتین لوتر خواهیم پرداخت.

لوتر و آغاز اصلاحات

همانطور که در شماره پیشین دیدیم، بسیاری در بطن کلیسا لزوم تغییری بنیادین را ضروری می‌دانستند. اومانیستهایی نظیر اراسموس از بحث‌های خشک و بی‌روحی که بر محافل کلیسایی حاکم بود، و از مشاهدهٔ خشکی روحانی در کلیسا رنج می‌بردند. اما هیچیک از آنان مایل به درگیری خشونت‌آمیز با کلیسا نبود؛ ایشان اهل مطالعه و تحقیق بودند و نمی‌خواستند وارد مبارزه قدرت شوند.

شجاعت این کار را مارتین لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶) داشت. او که خودش یک راهب کاتولیک بود، خیلی زود پی برد که پاپها حاضر به ایجاد تغییر در کلیسا نخواهند بود چون این امر به‌منزله از دست دادن زر و زور بود. رویارویی او با روم از سال ۱۵۱۷ آغاز شد. علت این رویارویی فروش مغفرت‌نامه‌ها در سراسر اروپا برای جمع‌آوری پول برای بنای عمارات در روم بود. مغفرت‌نامه اوراقی بود که کلیسا در مقابل بخشایش گناهان به مردم می‌فروخت. شخص می‌توانست برای کسب آمرزش گناهان خود و یا حتی بستگان فوت‌شده‌اش نیز مغفرت‌نامه بخرد.

مارتین لوتر که درضمن استاد دانشگاه ویتِنْبِرگ بود، و تحقیقات گسترده‌ای بر روی رسالات غلاطیان و رومیان انجام داده بود، می‌دانست که تنها راه آمرزش گناهان، ایمان به کفاره مسیح است. زندگی خود او با تفکر و تعمق بر رومیان ۱۷:۱ دگرگون شده بود. به همین دلیل، وقتی راهبی از طرف روم برای فروش مغفرت‌نامه به ویتنبرگ آمده بود، او به اعتراض برخاست و بیانیهٔ معروف ۹۵ ماده‌ای خود را به در کلیسای بزرگ ویتنبرگ کوبید. اعتراض عمدهٔ لوتر به این نکته بود که پاپ قدرتی بر روح انسانها ندارد و اینکه تنها راه رسیدن به مسیح، روح توبه‌کار می‌باشد.

این بیانیه به هیچ وجه به‌منزله حمله به کلیسای کاتولیک نبود و قدرت پاپ بر کلیسا و عقاید کلیسایی را زیر سؤال نمی‌برد. اما به‌خاطر اینکه لوتر مقالات بسیاری نوشت و عده زیادی می‌توانستند آنها را بخوانند، خیلی زود او به‌عنوان معترض سرسخت علیه کلیسای کاتولیک شناخته شد. او در سه رساله‌ای که در سال ۱۵۲۰ منتشر ساخت، اظهار داشت که عهدجدید در زندان کلیسای تشکیلاتی محبوس است، کلیسایی که نظام خفقان‌آور کشیشان بر آن حاکم است. او از نجیب‌زادگان آلمان خواست که برای اصلاح کلیسا قد بر افرازند.

نهضت پروتستان

اعتراضات و انتقادات لوتر طبعاً با خشم کلیسای روم مواجه شد. در شورایی در سال ۱۵۲۱، لوتر محکوم شد و حکم سوزاندن کتب او صادر گردید. اما لوتر با پشتگرمی حکمرانان آلمان، اقدامات اصلاح‌گرانه خود را ادامه داد، طوری که در سال ۱۵۳۰ راه و روش لوتر در آلمان کاملاً جا افتاد. از آنجا که او و کشیشانی که به او پیوسته بودند، در شوراهای کلیسایی در مقابل تصمیمات کلیسای کاتولیک لب به اعتراض می‌گشودند، این جریان به نهضت پروتستان (پروتست به معنی اعتراض) معروف شد. در خلال این مدت لوتر فرصت یافت تا با نوشته‌های خود، اصول عقاید کلیسای پروتستان را شکل بخشد.

عقاید لوتر

از بنیادی‌ترین اندیشه‌های لوتر، عقیده او درباره کتاب‌مقدس بود. او مؤکداً اظهار می‌داشت که کتاب‌مقدس باید تنها مرجع برای ایمان و عمل مسیحی باشد. "فقط کتاب‌مقدس" شعار معروف اصلاحات بود. البته لوتر معتقد نبود که تفسیر انفرادی کتاب‌مقدس مهمتر از تفسیر آن توسط کلیسا می‌باشد. اما معتقد بود که تفسیر کتاب‌مقدس باید مورد توافق جامعه مؤمنین باشد.

دوم، او عقیده به عدالت از راه ایمان را با اطمینان اعلام می‌داشت. او عادل‌شمرده شدن ایماندار را هدیه رایگان خدا می‌دانست؛ برای کسب آن نیازی به اعمال نیک نبود، بلکه فقط ایمان. این ایمان باید شخصی و مبتنی بر توکل به وعده‌های خدا باشد. نتیجه چنین ایمانی، اتحاد مؤمن با مسیح است. لوتر از این جهت که معتقد بود خدا هر کار لازم را برای نجات گناهکاران انجام می‌دهد،

سوم، لوتر بر آموزهٔ آیین‌های کلیسایی نیز تأثیر گذارد. او و سایر اصلاح‌گران تعداد آیینها را کاهش دادند. در خصوص آیین عشاء ربانی، او با عقیده تبدیل ماهیت نان و شراب به بدن و خون مسیح مخالفت کرد و معتقد به "ماهیت مشترک بود"، یعنی اینکه نان در عین اینکه ماهیت خود را حفظ می‌کند، ماهیت بدن مسیح را نیز در خود دارد.

در نظر بسیاری، لوتر مظهر اصلاحات پروتستان است. همانطور که در شماره‌های بعدی خواهیم دید، در این نهضت، چهره‌های برجستهٔ دیگری نیز وجود دارد، اما به یک معنا، لوتر برجسته‌ترین چهره باقی خواهد ماند. قدرت اراده او بود که قدرت بلامنازع کلیسای کاتولیک را به مبارزه فراخواند؛ قدرت علمی او بود که مسیحیت را نسبت به کتاب‌مقدس بیدار کرد؛ و خلاقیت الهیاتی او بود که عقیده جدید عدالت بیرونی را به کرسی نشاند.

بخش دهم: اصلاحات کلیسا (بخش دوم)

اصلاحات کالوَن

ژان کالْوَن (۱۵۶۴-۱۵۰۹)، اهل فرانسه، چهره‌ای برجسته در نهضت اصلاحات کلیسا می‌باشد. در حدود سال ۱۵۳۲ از کلیسای كاتوليك جدا شد و به نهضت اصلاحات پیوست و خود را وقف تحقیق در الهیات نمود. ماحصل تلاشهای او چشمگیر بود. وقتی که فقط ۲۷ سال داشت، در سال ۱۵۳۶ اثر عظیم خود را تحت عنوان "نهادهای مسیحیت" منتشر ساخت. او خودش آن را "کتاب کوچك من" می‌نامید. این اثر که او آن را پنج بار مورد تجدید نظر قرار داد، به‌عنوان تحقیقی جامع در زمینهٔ الهیات نهضت اصلاحات، هنوز هم کتاب درسی استاندارد برای علمای الهی پروتستان به‌شمار می‌رود.

کالون همچنین برای تقریباً تمام کتاب‌های کتاب‌مقدس تفسیری نوشت که هنوز هم مورد استفاده قرار دارند. کالون هر روز موعظه، بحث و سخنرانی می‌کرد، کلیساهای مشایخی (Presbyterianism) را بنیان گذاشت، شهر ژنو را به‌صورت شهری مسیحی درآورد، و با همهٔ رهبران مهم نهضت اصلاحات در اروپا مکاتبه می‌کرد.
کالوِن همواره شاگرد لوتر باقی ماند، اما به‌سهم خود نقش مهمی در شکل‌گیری تفکر مسیحی ایفا کرد. او در سه حوزهٔ مهم، اثر خاصی از خود

درك كتاب‌مقدس: عقیدۀ انطباق

كالون همچون لوتر معتقد بود كه شعار "فقط كتاب‌مقدس" محور اساسی مكاشفه الهی است. اما برخلاف لوتر، كالون بر نقش روح‌القدس تأكید بسیار می‌گذاشت. او بر این اعتقاد بود كه نه‌فقط خودِ كلام خدا، بلكه شهادت درونی روح‌القدس نیز برای دریافت مكاشفۀ راستین ضروری می‌باشد.
كالون از لوتر نیز جلوتر رفت و توضیح داد كه چرا خدا در كتاب‌مقدس سخن گفته است. خدا فرابود است، یعنی فراسوی قوه درك ما قرار دارد؛ اما او در كتاب‌مقدس به‌گونه‌ای منطبق با قوه درك محدود ما سخن می‌گوید. او می‌گفت: "خدا را فقط تا آن حدی می‌توانیم درك كنیم كه او خود را با درك بشری انطباق دهد." آموزه انطباق تحول مهمی در اندیشه مسیحی به‌عنوان روشی برای درك و بررسی كتاب‌مقدس بود.
كالون همچنین باعث شكل‌گیری تفكر مسیحی در خصوص رابطۀ عهدعتیق و عهدجدید گردید. در نظر لوتر، عهدعتیق فقط راجع به شریعت سخن می‌گفت و اثرش برای روزگار ما یكی محكوم كردن ما به‌خاطر گناهانمان و دیگری محدود كردن شریران می‌باشد. به‌این شكل، لوتر بسیاری از بخشهای عهدعتیق را نادیده می‌گرفت. اما كالون كتاب‌مقدس را به‌عنوان یگانه عهد خدا با انسان در دو دوره می‌دید. بخش اول این عهد، با اسرائیل بود و بخش دوم با كلیسا. مانند لوتر، كالون نیز آن جنبه از عهدعتیق را كه به‌طور خاص، مربوط به سنن زندگی یهودیان بود برای مسیحیان لازم‌الاجرا نمی‌دانست (مانند نپختن بزغاله در شیر مادرش)؛ اما برخلاف لوتر، معتقد بود كه احكام اخلاقی كه در پس عهدعتیق وجود دارند، هنوز هم برای مسیحیان الزام‌آور می‌باشند.

پیش‌گزیدگی: مشیت وحشتناك الهی

نام كالون در نظر بسیاری، با تعلیم و عقیده‌ای كه به آموزۀ وحشتناك و ناعادلانۀ پیش‌گزیدگی دوگانه معروف شده، عجین شده است؛ یعنی این تعلیم كه خدا مقدر فرموده كه عده‌ای به آسمان بروند و عده‌ای دیگر به جهنم.

كالون بیان می‌دارد كه خدا حاكمیت مطلق دارد و انسان نیز به‌طور كامل دچار تباهی است و مستوجب آتش جهنم. انسان كاری برای نجات خود از دستش بر نمی‌آید، اما خدا در رحمتش عده‌ای را برگزیده است. مسیح فقط و فقط برای این عده مرد. برگزیدگان قدرت ندارند كه توبه كنند، لذا لازم است كه روح‌القدس به‌گونه‌ای خارالعاده به آنان تولد تازه و حیاتی نو بدهد. برگزیدگان وقتی نجات را دریافت كردند، از آنجا كه برگزیدگان خدا هستند و تقدیر خدا نیز زوال‌ناپذیر است، محال است كه نجات خود را از دست بدهند.

این عقیدتِ برگزیدگی، تحولی در تفکر مسیحی نبود. عقیدت پیش‌گزیدگی را آگوستین در مباحثات الهیاتی که با پلاجیوس داشت، استوار ساخته بود (برای مباحثات آگوستین و پلاجیوس، مراجعه شود به شماره ۱۰ کلمه). آنچه که تحول به‌شمار می‌آید، تأکید منطقی کالون بر حاکمیت مطلق خداست. یعنی اینکه خدا بر اساس آگاهی قبلی‌اش از ایمان و عمل افراد، آنان را از پیش بر نگزید تا به آسمان بروند. اگر چنین بود، نجات به‌واسطهٔ فیض از طریق ایمان احمقانه جلوه می‌کند، زیرا اگر خدا بر اساس ایمان و عمل گناهکاران ایشان را نجات می‌داد، دیگر نجات مبتنی بر فیض نمی‌شد. خدا عده‌ای را از پیش برگزید زیرا چنین اراده کرده بود. همین و بس!

گرچه علمای الهی پذیرفته بودند که خدا به‌نحوی انسان را از پیش برمی‌گزیند، و نویسندگان کاتولیك آگوستینی نیز در اواخر قرون وسطی پیش‌گزیدگی دوگانه را تعلیم می‌دادند، اما سهم کالون این بود که راز پیش‌گزیدگی دوگانه را در یك چارچوب الهیاتی سیستماتیك قرار داد و از این عقیده استفاده کرد تا توضیح دهد که چرا عده‌ای به دعوت مسیح پاسخ می‌دهند و دیگران نمی‌دهند.

خلاصه پنج نکته کالون

۱- تباهی کامل انسان

۲- پیش‌گزیدگی بلاشرط : انسانها بر اساس شایستگی قابل پیش‌بینی‌شان برگزیده نمی‌شوند

۳- کفارهٔ محدود: مسیح فقط برای برگزیدگان مرد

۴- فیض غیرقابل مقاومت: برگزیدگان به‌گونه‌ای قصورناپذیر دعوت شده و فدیه شده‌اند

۵- محفوظ بودنِ مقدسین: آنانی که به‌راستی توسط خدا از پیش برگزیده شده‌اند، به‌هیچ وجه نمی‌توانند از دعوت خود ساقط شوند و نجات را از دست بدهند.

بخش یازدهم: اصلاحات کلیسا (قسمت سوم)

در شماره قبل که قسمت دوم از بخش اصلاحات کلیسا بود، در بارهٔ یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ کلیسا سخن گفتیم. این شخصی، ژان کالْوَن بود. او تأثیر شگرفی بر اندیشهٔ پروتستان داشت. کتاب‌هایی که او در زمینهٔ اصول اعتقادات مسیحی و تفسیر کتاب‌مقدس نوشته، هنوز هم از آثار شگفت‌انگیز مسیحی به‌شمار می‌روند. کالون به‌خاطر طرح آموزهٔ پیش‌گُزیدگی مسیحیان بسیار معروف است. طبق عقیدتی که او مطرح نمود، انسان در اثر گناه اولیه کاملاً تباه شده است. اما خدا عده‌ای را از پیش برگزید. این

کفارهٔ محدود و نیابت کیفری

در کنار عقیدت پیش‌گزیدگی، کالون اصرار داشت که مسیح فقط برای برگزیدگان مرده است. در پاسخ به انتقادهایی که به یوحنا ۱۶:۳ (خدا جهان را...) اشاره می‌کردند، پیروان کالون اظهار می‌دارند که گرچه مرگ مسیح برای تمام جهان کافی است، اما فقط برای برگزیدگان اثربخش است. اگر بگوییم که مسیح برای کسانی مرد که نجات نیافته‌اند، مانند اینست که بگوییم کار خدا در مسیح اثربخش نیست. از آنجا که فقط برگزیدگان نجات می‌یابند، منطقی‌تر است بگوییم که کار مسیح فقط برای آنان است.

یکی دیگر از شعارهای اصلاح‌گران، Sola Christus (فقط مسیح) می‌باشد. نجات فقط از طریق عیسای مسیح حاصل می‌گردد. کالون بر اساس آثار لوتر، به این سؤال پاسخ داد که مسیح نجات را "چگونه" فراهم ساخت. پاسخ این است: به‌وسیله "نیابت کیفری". خدا در مقام قاضی، بشریت را در جایگاه متهم قرار می‌دهد؛ اتهام او این است که احکام خدا را شکسته است. مجازات او مرگ است. عیسای مسیح، پسر خدا، وکیل بشریت است و با گرفتن جای او، از او دفاع می‌کند. او در مقام پسر قاضی، حق این کار را دارد. به این ترتیب، "معامله زیبایی" میان خدای پدر و خدای پسر صورت می‌گیرد که نتیجه آن، مرگ عیسی بر صلیب است که همان عمل کفاره می‌باشد. این نظریه کفاره رایج‌ترین عقیدت در محافل پروتستان می‌باشد.

اداره کلیسا

لوتر و اصلاح‌گران اولیه هیچگاه در فکر ایجاد کلیسایی مستقل از کلیسای کاتولیک نبودند. آنان اعتراض‌هایی داشتند و انتظارشان این بود که اعتراضشان پذیرفته شود تا بتوانند به کلیسای کاتولیک بازگردند.

اما زمانی که تلاش برای مصالحه میان کاتولیکها و معترضین در سال ۱۵۴۱با شکست مواجه شد، رهبران نسل دوم اصلاحات دریافتند که جدایی اجتناب ناپذیر است و باید به فکر آموزهٔ کلیسا بود. کالون این وظیفه خطیر را بر دوش گرفت و آموزه کلیساشناسی خود را بر پایه جدایی از کلیسای کاتولیک شکل بخشید. کار او کمک مهمی به اندیشه مسیحی بود.

کالون بر اساس نظریات آگوستین، اندیشهٔ کلیسای مرئی و نامرئی را شکل بخشید. کلیسای نامرئی، همانا جامعهٔ برگزیدگان است که فقط خدا آنان را می‌شناسد. کلیسای مرئی بر زمین است که هم شامل برگزیدگان است و هم

با چنین تعریفی از کلیسا به‌عنوان یک نهاد، کالون مُصِرانه اظهار داشت که کتاب‌مقدس ساختار و تشکیلات مشخصی را برای کلیسا ارائه داده است. او بر اساس رسالات پولس، تعلیم می‌داد که اساس همه کلیساها باید بر پایه تمایز میان موقعیت خادم، شیخ، شماس و مردم باشد. کلیساهایی که به این شکل تشکل یافته‌اند، کلیسای پرزبیتری نامیده می‌شوند.

کالون کلیسا را مقوله‌ای اختیاری برای مسیحیان نمی‌دانست بلکه آن را از ارکان مسیحیت می‌شمرد. او اظهار می‌داشت که خدا کلیسا را به‌عنوان فرایندی برای تقدیس در این جهان مقرر فرموده است. کالون همصدا با پدران کلیسا اعلام می‌داشت که خارج از کلیسا آمرزش گناهان وجود ندارد؛ اگر کسی کلیسا را مادر خود نداند، خدا نیز پدرش نخواهد بود.

کالون بر رفتار مسیحی در کلیسا و در میان مسیحیان روشی بسیار دقیق و منضبط داشت. کلیسای کاتولیک در تئوری بر اخلاقیات تأکید می‌گذاشت، اما کمتر آن را به موقع اجرا می‌گذاشت. اما کالون در این مورد بسیار سختگیر بود. او می‌کوشید شهر ژنو را تبدیل به شهری مسیحی سازد. مأموران انضباط در اختیار شبانان قرار داده شدند تا ایشان را به‌هنگام ملاقات با افراد، در امر "اِعمال اصلاحات برادرانه" یاری دهند. جزئیات زندگی افراد برای او بسیار مهم بود. مأمورین انضباطی او در تمامی جزئیات زندگی روزمره مردم دخالت می‌کردند. او حتی دانشمندی را که آموزه تثلیث را مورد سؤال قرار داده بود، به اعدام سپرد. چهار ماه بعد از این واقعه، در اعلامیه مربوط به اعتقادات راست‌دین، نوشت که "هر گاه جلال خدا در میان باشد، بشریت را باید به فراموشی سپرد."

کالون برای همیشه چهره‌ای برجسته در جهان اندیشه مسیحی باقی خواهد ماند. الهیات او هنوز هم در کلیساها حاکم است، خصوصاً در زمینهٔ کتاب‌مقدس، برگزیدگی، کفاره، و نحوه اداره کلیسا. در نظر بعضی، اندیشه‌های کالون، خاصه در زمینه پیش‌گزیدگی، بسیار نکوهیده است. در نظر دیگران، منطق او غیرقابل مقاومت است. اما به‌هر حال، در صحنه تاریخ، او یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های مسیحیت به‌شمار می‌آید.

بخش دوازدهم: وداع با اتحاد (نتایج اصلاحات)

در شماره شانزدهم کلمه، در این صفحه، در بارهٔ اصلاحات کلیسا و شخصیت و آراء ژان کالوَن بحث کردیم. در پایان این مقاله، اشاره کردیم که کالون روشی بسیار دقیق و منضبط در خصوص رفتار مسیحی داشت. او مأمورینی در اختیار داشت تا رفتار و معتقدات مسیحی را در میان مردم در شهر ژنو به‌موقع اجرا

این طرز برخورد ژان کالون، در ذهن بعضی از خوانندگان ما این سؤال را ایجاد کرد که اگر کالون از مقامی چنین برجسته در دنیای اندیشه و الهیات مسیحی برخوردار است، چگونه چنین رفتار غیرمسیحی از خود نشان می‌داده و با مخالفینِ مسیحیت و متخلفین، با قهر و غضب برخورد می‌کرده و حتی با اعدام آنان موافقت می‌کرده است؟ مگر خشونت و قتل برخلاف حکم صریح خداوند عیسی نمی‌باشد؟

طرح چنین سؤالی برای ما قابل درک است. چگونه ممکن است کسی که از اعدام یک بدعت‌کار حمایت کرده، "برای همیشه چهره‌ای برجسته در جهان اندیشه مسیحی باقی بماند"؟

در پاسخ، باید توجه شما را به چند نکته جلب کنیم. نخست آنکه مقالات "سیر اندیشه در دنیای الهیات مسیحی" به بررسی خصوصیات و اخلاقیات مسیحی نمی‌پردازد، بلکه تفکر و اندیشه مسیحی را مدنظر دارد.

دوم، سعی ما این است که آراء و نظراتِ بزرگان اندیشه را بدون جانب‌داری منعکس کنیم. در این مسیر، موظفیم نقاط ضعف آنان را نپوشانیم، البته اگر به اندیشه‌های ایشان مربوط گردد. هیچ انسانی کامل نیست، حتی اگر از پیشوایان مسیحیت باشد. فقط عیسی مسیح کامل بود. ضعف‌ها و گناهان بزرگانی همچون کالون بازتابی است از این حقیقت که همه انسانها خطاکارند و فقط خداوند است که بری و متعالی از هر خطایی است. کالون از این قاعده مستثنا نیست. هیأت تحریریه مجله به هیچ عنوان او را از این رفتار تبرئه نمی‌کند. اما این دلیل بر آن نیست که نظرات و اندیشه‌های او به‌خاطر خطایی که مرتکب شد، باطل گردد. داود نیز گناه کرد، اما کماکان برگزیدهٔ خداوند باقی ماند، چون توبه کرد.

سوم آنکه باید مراقب باشیم که طرز تفکر مذهبی حاکم بر قرن شانزدهم را درک کنیم و عمل کالون را در آن چارچوب مورد توجه قرار دهیم. به‌جز آناباپتیستها، همهٔ رهبران مسیحی آن زمان بر این باور بودند که کلیسا باید در کنار دولت حکومت کند. همانگونه که کلیسا موظف بود به‌هنگام جنگْ دولت را حمایت کند، دولت نیز موظف بود کلیسا را در جنگ علیه بدعت‌ها پشتیبانی نماید. طبق طرز تفکر و تفسیر مسیحیان آن روزگار، مجازات مُلحدین، بدعت‌کاران، و غیرمسیحیان یک هنجار و یک امر عادی بود. طبیعی است که ما امروزه چنین طرز تفکر و تفسیر را تأئید نمی‌کنیم و نمی‌پذیریم.

درضمن، هیأت تحریریه مجله، در انتشار این صفحه، هیچ‌گونه موضع‌گیری نمی‌کند، بلکه می‌کوشد عقاید و اندیشه‌های اندیشمندان مسیحی را حتی‌المقدور به‌گونه‌ای بی‌طرف منعکس سازد.

نتایج اصلاحات

در نمایشنامهٔ "مردی برای تمام فصول" نوشتهٔ رابرت بولت، توماس مور، صدر اعظمِ کاتولیک انگلستان، از داماد پروتستان خود می‌پرسد: "اگر جنگیدن با شیطان برخلاف قانون باشد، آیا باز حاضری با او بجنگی؟" جواب داماد طبعاً مثبت بود! سپس مور می‌پرسد: "اما اگر همه قوانین را زیر پا گذاشته باشی ولی هنوز شیطان مغلوب نشده باشد، کدام قانون از تو حمایت خواهد کرد؟"

این درست همان چیزی است که در معمایی به‌نام پروتستانتیزم رخ داد. اصلاح‌گران موفق شدند تحت لوای شعار "فقط کتاب‌مقدس" قدرت پاپ را درهم بشکنند، غافل از اینکه بدون قدرت پاپ، مرجعی نخواهد بود که پروتستانها را در مقابل حیلهٔ شیطان یعنی تفرقه، حمایت کند.

در آغاز اصلاحات و همزمان با تحول اندیشه مسیحی، پروتستانها در دو زمینه دچار تفرقه و جدایی شدند. نخستین، عرصهٔ پیش‌تعیینی بود؛ دیگری، عرصهٔ رابطهٔ کلیسا و حکومت.

آرمینیوس (۱۵۵۹-۱۶۰۹)

یاکوب آرمینیوس، استاد الهیات اهل هلند، کوشید تا تعلیم کالون در زمینه پیش‌تعیینی را تغییر دهد. اختلاف نظر آرمینیوس با کالون، مشابه اختلاف آگوستین و پلاجیوس می‌باشد (رجوع شود به شماره دهم کلمه). اما آرمینیوس در عقاید خود به اندازه پلاجیوس راه به افراط نپیمود، زیرا او خود قبلاً یک کالوینیست بود.

آرمینیوس مانند کالون معتقد به گناه موروثی، پیش‌تعیینی، و برگزیدگی مقدسین بود. اما برخلاف کالون که معتقد بود خدا انسان را فقط بر اساس فیض خود برمی‌گزیند، آرمینیوس اعتقاد داشت که خدا چون از پیش می‌داند چه کسانی به مسیح ایمان می‌آورند، ایشان را طبق این پیش‌دانی خود، برمی‌گزیند. کالون می‌گفت که ابتکار نجاتِ شخص در دست خداست؛ اما آرمینیوس معتقد بود که خدا به انسان این فیض را عطا کرده تا با اراده خدا همکاری کند. این به آن معنا بود که برگزیدگان در واقع همان کسانی هستند که با ارادهٔ خود به مسیح ایمان می‌آورند.

این اعتقاد آرمینیوس در مورد مسأله نجات، بر عقیده او در زمینهٔ کفاره و امنیت ابدی ایمانداران نیز اثر گذارد. کالون معتقد بود که مسیح فقط برای برگزیدگان مرد، اما آرمینیوس تعلیم می‌داد که مسیح در راه همه کفاره شد، اما این کفاره

اشاعه عقاید آرمینیوس

عقاید آرمینیوس در آغاز در هلند مورد مخالفت قرار گرفت، اما به‌تدریج ریشه دواند و در قرن هفدهم در تمام اروپا اشاعه یافت و موجب بروز شکاف دیگری در عرصه الهیات گردید. مشهورترین پیرو آرمینیوس، جان وسلی، رهبر بزرگ بیداری روحانی در قرن هجدهم در انگلستان، و بنیانگزار کلیسای متودیست بود. او بیش از چهل هزار موعظه ایراد کرد با اعتقاد راسخ به اینکه خدا می‌خواهد "همه" نجات بیابند. این اعتقاد او در سرودهای برادرش، چارلز وسلی به‌خوبی نمایان است، سرودهایی که هنوز هم در کلیساهای انگلیسی‌زبان سروده می‌شوند.

اعتقاد برادران وسلی به تعالیم آرمینیوس موجب جدایی ایشان از مبشرین فعال آن زمان، جرج وایتفیلد و جاناتان ادواردز شد. اختلاف میان عقاید کالون و آرمینیوس هنوز هم لاینحل مانده است.

نهضت آناباپتیست‌ها

چهره‌های اصلی اصلاح‌گر، نظیر لوتر، کالون و زوئینگلی، هیچگاه تفکر آگوستین در مورد حکومت مسیحی را رها نکردند. ایشان همانند کاتولیکها معتقد بودند که کلیسا باید همراه با دولت، حکومت کند. از آنجا که تعمید کودکان مورد پذیرش بود، همه کسانی که در حکومت بودند، طبعاً مسیحی بودند؛ کلیسا حافظ قانون بود، به همین دلیل، کشیشان در امر قضا دخیل بودند؛ اگر جنگی با علتی موجه درگیر می‌شد، مسیحیان باید در آن شرکت می‌جستند.

اما عده‌ای از پروتستانها از همان قرن شانزدهم، این روش را مورد سؤال قرار دادند. ایشان می‌گفتند که کتاب‌مقدس تعلیم داده که کلیسا فقط متشکل است از افرادی که تولدتازه یافته‌اند؛ اینگونه افراد باید کاملاً جدا از امور حکومت زندگی کنند. به‌همین دلیل، ایشان تعمید کودکان را بر خلاف کتاب‌مقدس و وسیله‌ای در دست حکومت برای کنترل کلیسا قلمداد کردند. در نهضت آنان، فقط ایمانداران تعمید می‌گرفتند؛ از اینرو، آناباپتیست نامیده شدند که در عمل به معنی "تعمیددهندگان مجدد" می‌باشد. هیچیک از پیروان ایشان نمی‌بایست در امور حکومتی درگیر شود یا حتی در دادگاهها سوگند یاد کند. ایشان از شرکت در جنگ می‌پرهیختند و معتقد به مقاومت منفعل بودند.

بعضی از آناباپتیست‌ها شدیداً به افراط کشیده شدند. بعضی تعلیم می‌دادند که مسیحیان باید اموال خود را مطابق باب دوم اعمال بفروشند. عده‌ای دیگر از

آناباپتیست‌ها در کشورهای مختلف مورد آزار و پیگرد شدید قرار گرفتند، اما هیچگاه از میان نرفتند. عقاید ایشان نخست در انگلستان هوادار پیدا کرد و بر نهضت پوریتان‌ها تأثیر گذاشت. در اثر نفوذ عقاید آنان، نخستین کلیسای باپتیست در سال ۱۶۱۲ در انگلستان به‌وجود آمد، سپس این نهضت به آمریکا نیز رسید و کلیسای باپیتست آمریکا در سال ۱۶۳۰ بنیان گذاشته شد. همهٔ اعضای این کلیسا مجدداً تعمید می‌یافتند و از هرگونه دخالت در امور دولتی برحذر می‌شدند. کلیساهای باپتیست که مستقیماً با آناباپتیست‌های قرن شانزدهم مرتبط می‌باشند، امروزه بزرگترین فرقهٔ پروتستان را تشکیل می‌دهند.

جدایی‌های بیشتر

اصلاح‌گران قدرت پاپ را زیر سؤال بردند و کتاب‌مقدس را در کانون کلیسا قرار دادند. اما از آنجا که هیچ مرجعی برای تشخیص و تصویب تفسیرهای مختلفی که گروههای مختلف پروتستان به‌دست می‌دادند، وجود نداشت (چیزی که در کلیسای کاتولیک موجود بود)، بروز جدایی و تفرقه اجتناب‌ناپذیر گردید.

با طلوع عصر جدید و اشاعه اندیشه‌های دورهٔ تنویر (روشنگری)، علمای الهیات شروع به شک در بارهٔ مرجعیت کتاب‌مقدس نمودند. این امر منجر به پیدایی لیبرالیزم در مذهب پروتستان گردید. در شماره آینده، این تحول را مورد بررسی قرار خواهیم داد

لیبرالیزم در مذهب پروتستان

در شماره‌های اخیر، به موضوع اصلاحات کلیسا و نهضت پروتستان پرداختیم و نقشی را که مارتین لوتر و ژان کالوَن در ایجاد و گسترش آن ایفا کردند، مورد بررسی قرار دادیم. نهضت پروتستان قدرت پاپ را نفی کرد و آزادی تفکر فردی و برقراری ارتباط شخصی و بی‌واسطه با خدا را برای هر فرد مسیحی به ارمغان آورد. اما همین مقولهٔ آزادی اندیشه و تفکر فردی، سبب گردید که متفکرین مسیحی بتوانند اندیشه‌ها و استنباطهای متفاوت خود را از مسائل الهیاتی آزادانه مطرح کنند؛ این امر، یعنی تفسیرهای متفاوتِ رهبران اندیشمند کلیساهای پروتستان، موجب شد که به‌تدریج فرقه‌های مختلفی در بطن مذهب پروتستان به‌وجود آید. در این زمینه، به عقاید آرمینیوس، متفکر هلندی، و تعالیم آناباپتیست‌ها اشاره کردیم. در این شماره، به تحولات دیگری که در روند تفکر پروتستانتیزم رخ داد، خواهیم پرداخت.

بازتابهای نهضت اصلاحات

تأکید نهضت اصلاحات (پروتستانتیزم) بر مرجعیت مطلق کتاب‌مقدس، موجب پدیدآیی بیداریهای روحانی خارق‌العاده‌ای گردید. در این میان، باید به بیداری روحانی بزرگ در آمریکا در قرن هجدهم به‌رهبری جاناتان ادواردز (۱۷۰۳-۱۷۵۸) و بیداری بزرگ متودیستی در انگلستان در همان قرن به‌همت جان وسلی (۱۷۰۳-۱۷۹۱) اشاره نمود.

اما عواقب و بازتابهای نهضت اصلاحات را نباید فقط در عرصهٔ امور روحانی و مذهبی جستجو کرد. اصلاحات به‌عنوان حرکتی که مدافع آزادیهای فردی در مقابل جزم‌اندیشی کلیسایی خودکامه بود، تأثیری عمیق در عرصه‌های سیاست و اندیشه به‌جای گذاشت. چنانچه فرد در اتخاذ تصمیم در خصوص رابطه‌اش با خدا از آزادی برخوردار باشد، بی‌تردید در تصمیم‌گیری در خصوص سایر مسائل نیز آزاد است.

عصر خِرَد

چنین جهان‌بینی و نگرشی در ساحت مذهب، در آماده‌سازی میدان برای ظهور حرکت معروف به "عصر روشنگری" یا عصر خِرَد نقش مهمی داشت، حرکتی که ساختار دنیای اندیشه را در غرب در سده هجدهم به‌کلی دگرگون ساخت. این اصطلاح گرچه دیدگاهها و اندیشه‌های متعددی را در بر می‌گیرد، اما خصوصیت بارز آن اعتقاد به توانایی خِرَد بشری برای کشف اسرار عالم می‌باشد. اعتراض لوتر که بر پایهٔ این اعتقاد بنیادین بنا شده بود که خدا شخصیت و ارادهٔ خود را فقط در کتاب‌مقدس مکشوف ساخته، نه از طریق واسطه‌های انسانیِ و رسومِ ساخته و پرداختهٔ کلیسا، چرخی را به حرکت در آورد که در نهایتْ خودِ اصل مکاشفه را زیر سؤال برد! متفکرین عصر روشنگری که معتقد به کفایت مطلق خرد انسان بودند، بر این نکته اصرار می‌ورزیدند که خرد انسان قادر است مکاشفه الهی را نیز مورد قضاوت و سنجش قرار دهد. نهضت اصلاحات، مرجعیت مطلق کتاب‌مقدس را جایگزین مرجعیت و اقتدار کلیسا ساخت. نهضت روشنگری، این فرزند غیر مذهبی اصلاحات، خرد انسان را مافوق کتاب‌مقدس قرار داد تا هر آنچه را که غیر عقلایی یا به‌اصطلاح خرافاتی است، از ساحت تفکر بشری بزداید.

عصر روشنگری، پیشرفتهای تکنولوژی، و نظریه تکامل داروین، عمیقاً آموزه‌های سنتی مسیحیت را زیر سؤال برد. خِرَد بالاتر از کتاب‌مقدس قرار گرفت، ماشین‌آلات نیرومندتر از معجزات پا به میدان گذارد، و انسان نیز بر تخت حاکمیتِ عالم تکیه زد، اما نه بر اثر اراده خدا، بلکه به‌علت اینکه توانسته بود به‌عنوان سازگارترین و هوشمندترین نوع جانداران، از میدان تنازع بقا پیروزمند بیرون آید.

الهیات لیبرالی

الهیات لیبرال تلاشی بود برای پاسخگویی به این هم‌آوردخواهی و پر کردن شکاف میان اعتقادات مسیحی و دانش نو. این حرکت در ابتدا بیشتر کلیساهای

متفکرین الهیات لیبرال، آن دسته از اعتقادات مسیحیت را که با تفکر نوین همخوان نبود (مانند اعتقاد به آفرینش جهان هستی در شش روز و تولد عیسی از باکره)، یا کاملاً کنار گذاردند یا به روشی نو تفسیر و تعبیر کردند تا برای انسان مدرن قابل پذیرش باشد. به‌طور کلی و خلاصه، دیدگاههای علمای الهیات لیبرال را می‌توان به‌گونهٔ زیر جمع‌بندی کرد:

۱- برتری دیدگاههای طبیعی، انسان-محورانه و علمی بر عقاید سنتی مسیحی.

۲- شک به مسائل فوق طبیعی مسیحیت. متفکرین لیبرال رویدادهای فوق‌طبیعی (مثلاً معجزات) را به صرف اینکه در کتاب‌مقدس آمده، نمی‌پذیرند و می‌کوشند این دسته از رویدادها را به‌گونه‌ای علمی و طبیعی توجیه کنند.

۳- کتاب‌مقدس را نوشته‌ای انسانی و خطاپذیر در زمینه اندیشه و تجربه مذهبی بشر می‌دانند، نه مکاشفه‌ای الهی. از این رو، به رویدادهای تاریخی کتاب‌مقدس نیز با دیدهٔ شک و تردید می‌نگرند.

۴- لیبرالها مسیح را نه تجسم کلمه خدا و نجات‌دهنده‌ای الهی، بلکه یک رهبر مذهبی و یک سرمشق می‌دانند که به‌نهایت آکنده از خدا بود.

۵- آنان نگرشی خوش‌بینانه به بشر دارند و برآنند که نسلِ نابالغ بشر در اثر تکامل، نقشه خدا را برای جامعهٔ بشری تحقق خواهد بخشید.

۶- نگرش خوش‌بینانه به قدرت انسانِ بافرهنگ که می‌تواند خدا را به‌واسطهٔ تفکر و تجربه خویش ادراک کند و الهیاتی طبیعی تدوین کند. به عقیدهٔ متفکرین لیبرال، همه مذاهب مبتنی هستند بر ادراکی مشترک از خدا و فقط در فرعیات با یکدیگر متفاوتند. این تفاوت بسته به این است که این مذهب در نردبان تکاملی دین، در چه مرحله‌ای قرار دارد. متألهین لیبرال شدیداً مخالف ادعاهای انحصارگرایانهٔ مسیحیت می‌باشند.

۷- الهی‌دانان لیبرال منکر سقوط انسان و گناه اولیه و تباهی طبیعت بشری و لزوم قربانی کفاره‌ای و نیابتی مسیح و عادل‌شمردگی توسط خون او هستند. بنا بر باور آنان، خدا انسان را به‌واسطهٔ توبه می‌آمرزد. اعتقاد به بازگشت شخصی مسیح، جای خود را به امید برای تعالی معنوی انسان و استقرار ملکوت خدا در این جهان در اثر این پیشرفت داد.

نمونه‌ای از چنین تلاش را در نوشته‌های آلبرخت ریچل (۱۸۸۹۱۸۲۲-) می‌یابیم. او مانند بسیاری از معاصرین خود، نظریه تکامل داروین را به مسائل اجتماعی تعمیم داد و اظهار داشت که خدا تمدن بشر را به‌سوی کمال هدایت می‌نماید. در مسیر این حرکت به‌سوی کمال، افراد خاصی ظهور می‌کنند تا بینش خدایی را به بشر تعلیم دهند. عیسی یکی از این افراد بود. به این ترتیب، مسیحیت اساساً تبدیل شد به یک دسته اصول اخلاقی که باید در جامعه رعایت شود. جامعه‌ای که تحت حاکمیت خرد و دانش، به چنین تکامل والایی دست می‌یابد، دیگر نیازی به کفاره یا فدیهٔ مسیح ندارد. به‌زعم آنان، انسان به‌کمک خرد و دانش خود، کفایت آن را دارد که امکانات سعادت و به‌روزی خود را فراهم آورد.

افول لیبرالیزم

اما دیدگاه خوش‌بینانهٔ علمای لیبرال، به‌ناگاه در گل و لای سنگرهای آغشته به خون جنگ جهانی اول فرو رفت و می‌رفت تا در اتاقهای گاز "آشویتز" در جنگ جهانی دوم به فراموشی سپرده شود. جنایات هولناک "انسان متمدن" که قادر به تأمین سعادت خود به کمک خرد و دانش خود بود، پایه‌های کاخ امیدهای خوش‌باورانهٔ الهی‌دانان لیبرال را به‌یکباره متزلزل ساخت. گویا انسان متمدن به کمک خرد و دانش خود، کمر به نابودی خود بسته بود! این فجایع ضربهٔ مهلکی بود بر پیکر الهیات لیبرال.

با اینحال، متفکرین مسیحی نیاز داشتند اعتقادات مسیحیت را به زبانی بیان کنند که برای انسان قرن بیستم قابل درک باشد. برای تحقق این منظور، لازم بود دیالوگی دائمی میان انجیل و فرهنگ مدرن جریان بیابد و پیام مسیحیت در قالب مفاهیم قابل درک برای انسان مدرن تبیین گردد. از اینرو، در نیمهٔ اول قرن بیستم، برخی از متفکرین لیبرال با تجدید نظر در دیدگاههای خردگرایانهٔ خود، حرکت الهیاتی نوینی را پی ریختند که به تفکر نئو-ارتودکسی معروف شد و موضوع بحث مقالهٔ آینده ما خواهد بود. اما متأسفانه تفکر لیبرالی مسیحی در دو قرن ۱۹ و ۲۰، تأثیر خود را بر اندیشهٔ مسیحی بر جای گذارد، طوری که هنوز نیز بسیاری‌از دانشگاهها و محافل آکادمیک الهیات دنباله‌رو چنین تفکری می‌باشند.

کارل بارت و الهیات نئو ارتودکسی

در شماره گذشته، به بررسی جریان فکری لیبرالیزم در مذهب پروتستان پرداختیم. دیدیم که چرخی که لوتر به حرکت در آورد، مآلاً سبب گردید که گروهی از علمای الهی پروتستان، به‌تبع جریان فکری عصر خرد، خاصه از قرن نوزدهم، دیدگاههای خاصی را در زمینه الهیات مطرح سازند که اهمّ آنها عبارت بودند از: شک به مسائل مافوق طبیعی مسیحیت؛ اعتقاد به خطاپذیر بودن کتاب‌مقدس و نه مکاشفه منحصر به‌فرد الهی؛ اعتقاد به مسیح به‌عنوان یک معلم اخلاق و نه پسر یگانه خدا؛ اعتقاد به قدرت بشر به نیل به درجات بالاتر

اما جریان فکری لیبرالی، با هم‌آوردخواهی نیرومندانهٔ کارل بارت در قرن بیستم روبرو شد. اما پیش از ارائه مقاله، لازم می‌داند توجه خوانندگان گرامی را بار دیگر به این نکته جلب نماید که مندرجات این مقاله صرفاً یک بررسی تاریخی و عقیدتی است؛ ایمان و اعتقاد مسئولین مجله، ایمانی انجیلی (conservative) است که تمامیت کتاب‌مقدس را الهامی، مکاشفه‌ای و مصون از خطا می‌داند.

کارل بارت

کارل بارْت ۱۸۸۶-۱۹۶۸ Karl Barth یکی از برجسته‌ترین علمای الهی قرن بیستم و یکی از بزرگترینِ متفکرین تمام اعصار می‌باشد. آثار او، در کنار آثار آگوستین، آکوئیناس، و کالوَن، هرگز فراموش نخواهند شد.

الهیات بارت از اغتشاش فکری‌ایی نشأت گرفت که در طول جنگ جهانی اول و پس از آن، بر اروپا سایه افکند. کشتار ده میلیون نفر در جنگی میان ملل "تنویر یافتهٔ" اروپایی، ضربه مهلکی بود بر پیکر تفکر مدرن و خوش‌بینانه به خرد انسانی. پیام خوش‌باورانه و ساده‌لوحانهٔ الهیات لیبرالی که ادعا داشت که انسان به کمک خرد خود، به بالاترین درجات کمال خواهد رسید، به‌ناگاه خود را در قعر ورشکستگی یافت. بارت نوشته است که در یکی از روزهای ماه اوت ۱۹۱۴، نام ۹۳ متفکر آلمانی را جزو حامیان سیاست جنگ‌طلبانهٔ قیصر آلمان خوانده که نام تمام استادان او در علوم الهی نیز در آن به‌چشم می‌خورد. کارل بارت که دیگر قادر نبود الهیات لیبرالی را بپذیرد، بر آن شد تا پیام خدا را کشف کند.

خدایی کاملاً متفاوت

بارت برای یافتن پاسخ، به کتاب‌مقدس رجوع کرد، خصوصاً به نوشته‌های پولس رسول. در اوایل سال ۱۹۲۰، او به سه نتیجه رسید:

خدای کتاب‌مقدس با خدایی که متألهین لیبرال معرفی می‌کنند، کاملاً متفاوت است. موضوع کتاب‌مقدس مذهب یا اخلاقیات انسان نیست، بلکه " خدا بودنِ خدا، ...، خدایی متفاوت،... وجود مطلق و منحصر به‌فرد او، و قدرت و ابتکار عمل او در رابطه‌اش با انسان می‌باشد."

در تفکر الهیاتی، باید چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای صورت گیرد تا خدا و کلامش در جایگاه متعالی خود قرار گیرند.

هر گونه الهیات طبیعی، نادرست و کذب است. انسان به‌تنهایی قادر به شناخت و درک خدا نمی‌باشد. در این خصوص، تنها راهی که در مقابل انسان قرار دارد، اتکا به مکاشفه خدا، و بر شخص و کار عیسی مسیح، پسر خدا، می‌باشد.

در سال ۱۹۲۷، او نخستین مجلد از اثر خود به‌نام "خلاصه اصول اعتقادات مسیحی" را منتشر ساخت تا عقاید الهیاتی خود را عرضه نماید. اما چون پی برد که برخی از عقاید خود را بر فلسفه اگزیستانسیالیستی بنا کرده است، آن را یک شکست تلقی کرد. لذا عنوان آن را تغییر داد و آن را "اصول اعتقادات کلیسا" نامید و کوشید تا تمام الهیاتش را بر این عقیده استوار نماید که مکاشفه خدا برتر از هر عامل دیگری است و به هیچ اندیشه بشری وابسته و متکی نیست. او در بارهٔ این کتاب گفته است: " هر نکته‌ای را که می‌توانست کوچکترین تشابهی را میان الهیات مسیحی و فلسفه اگزیستانسیالیستی بر قرار سازد، قطع کردم. "

"اصول اعتقادات کلیسا"

کتاب "اصول اعتقادات کلیسا" عظیم‌ترین اثر بارت می‌باشد. محقق معاصر، هربرت هارت‌ول (Herbert Hartwell) در مقدمه‌ای که بر آثار بارت نگاشته است، پنج ویژگی بارز در آن را اینچنین جمع‌بندی می‌کند.

کلام خدا

برای بارت، وظیفه الهیات ارائهٔ تفسیری درست از کتاب‌مقدس است؛ به‌همین جهت، نوشته‌های الهیاتی او تماماً بر تفسیر و تأویل کتاب‌مقدس استوار می‌باشد. او مطلقاً مایل نبود کار خود را از نقطه دیگری جز کتاب‌مقدس آغاز کند. بارت گرچه متفکری بزرگ و دقیق بود، بر این امر اصرار می‌ورزید که انسان فقط زمانی قادر به کشف حقایق کلام خدا است که فیض خاص آن را از خدا دریافت کرده باشد.

مسیح‌شناسی

آثار بارت کاملاً "مسیح‌شناختی" است، بدین معنی که در تمام آموزه‌ها، مسیح نقطه آغاز می‌باشد. همه چیز برای او آفریده شده؛ او آغاز و پایان است. بارت مایل نیست حتی در بارهٔ شخصیت دوم تثلیث سخن گوید چرا که در کتاب‌مقدس چنین اصطلاحی به‌کار نرفته است. او فقط در بارهٔ عیسی مسیح سخن می‌گوید. چنین تأکیدی تناقضی با جایگاه "کلمهٔ خدا" ندارد، زیرا برای بارت "کلمه خدا" همان عیسی مسیح است.

حرکت اندیشه

برای بارت، مقوله‌های نظیر "ایمان، امید، و محبت" وجود ندارد، مگر آنکه جامهٔ عمل بپوشند. در نظر او، اندیشه و عمل باید همواره توأم باشند؛ به همین دلیل، اندیشه همواره در حال حرکت است. بارت هرگز از یک اندیشه کلی و انتزاعی شروع نمی‌کند تا به مسائل خاص برسد، بلکه همیشه از مسائل خاص شروع می‌کند و به کل می‌رسد. او می‌گوید: "کل بدون جزء وجود ندارد... هیچ حقیقتی به‌صورت عام و بدون زمان وجود ندارد؛ مطابق کتاب‌مقدس، تمامی حقایقْ اعمال خاص خدا هستند، اعمالی که خصوصیاتی ابدی دارند و همه زمانها را در بر می‌گیرند، اما در ضمن، خصوصیتی دنیایی-زمانی و ملموس نیز دارند."

عینیت و تاریخیت

عینیت یعنی وجود واقعیت خارج و مستقل از انسان، و آن واقعیت خدا است، تثلیث است، و خدا-انسانی است به‌نام عیسی مسیح و عمل مصالحهٔ او. این واقعیت عینی است که زندگی هر انسانی را تعیین و تحت تأثیر قرار می‌دهد.

تاریخ پیش از آفرینش، از ازل آغاز می‌شود. برای انسان، تاریخ از زمانی شروع شد که خدا عزم کرد که انسانها را در عیسی مسیح، بر اساس عهد فیض، برگزیند. در نظر بارت، تاریخ واقعی همین است، و سایر بخشهای تاریخ، ضمیمه و الحاقیه‌ای بر این حقیقت می‌باشند.

نیاز زمان حاضر

تمامی عناصر ایمان و اعتقاد مسیحی، نظیر کلام خدا، مکاشفه، مصالحه، و غیره، همگی واقعی هستند و عمل ادامه‌یابندهٔ خدا می‌باشند. خدا دائماً در حال عطا کردن است و بشر دائماً در حال دریافت. برای آنکه کتاب‌مقدس تبدیل به "کلام خدا" گردد، باید عمل مکاشفه صورت گیرد. مکاشفه عملی است دائمی. اگر شخص عمل مکاشفه الهی را دریافت نکند، کتاب‌مقدس برای او تبدیل به "کلام" خدا نخواهد شد. انسان امروز نیز به مکاشفه خدا از طریق کتاب‌مقدس نیازمند است.

نگرشی جدید بر برگزیدگی

عقاید بارت در مورد نجات، در تفکر مسیحی کاملاً جدید بود. در نظر او، خدا پیش از آفرینش، مقدر فرمود که بشر در عیسی مسیح برگزیده شود، یعنی در کسی که در آن واحد، هم برگزیده بود و هم رد شده. ژان کالوَن قبلاً پیش‌گزیدگی دوگانه را تعلیم داده بود که به‌موجب آن، خدا اقلیتی را برای نجات، و اکثریتی را برای هلاکت برگزیده بود؛ اما طبق نظر بارت، خدا عمیقاً انسان و خلقت را مورد تأئید قرار می‌دهد. او نجات الهی را جزئی از نقشه ازلی خدا پیش از آفرینش می‌بیند (افسسیان ۱:۴)، نه نقشه‌ای که خدا از روی ناچاری، به‌خاطر گناه انسان طرح‌ریزی کرد.

این عقیده بارت، او را در معرض اتهام "یونیورسالیزم" قرار داد (اعتقاد به اینکه همه انسانها سرانجام نجات خواهند یافت). اگر خدا همه را در مسیح برگزیده است، پس همه نجات خواهند یافت. سؤالات دیگری نیز از این دست در مورد عقاید بارت از سوی مسیحیان انجیلی (محافظه‌کار) مطرح است که بارت به آنها به‌گونه‌ای کامل پاسخ نمی‌دهد، یا لااقل پاسخش برای ما مسیحیان انجیلی قانع‌کننده نیست.

الهیات نئو ارتودکسی

واکنشی که کارل بارت در مقابل جریان فکری الهیات لیبرال نشان داد، او را جزو پیشگامان حرکت فکری دیگری در حوزهٔ الهیات قرار داد که به الهیات نئو ارتودکسی معروف است. متفکرین دیگری نظیر امیل برونر، بولتمَن، تیلیش، راینهولد نیبور، و ریچارد نیبور، از چهره‌های برجسته این نهضت می‌باشند. این جریان فکری، طیفی گسترده را شامل می‌شود و متفکرین وابسته به آن، هر یک دیدگاه خاص خود را دارد و نمی‌توان الهیات منسجمی تحت عنوان الهیات نئو ارتودکسی تدوین کرد.

اما به‌طور خلاصه، الهیات نئو ارتودکسی بر این عقیده اصرار دارد که خدا فرابود و متعال است و بشر فقط زمانی می‌تواند به شناخت او دست یابد که او خودش خود را آشکار سازد؛ و خدا خود را در وهله اول، از طریق عیسی مسیح مکشوف کرده است؛ اما او خود را در رویدادهای "تاریخ نجات" نیز مکشوف ساخته است و کتاب‌مقدس صرفاً شهادتی است بر این رویدادها. نئو ارتودکسها در این نکته با لیبرالها توافق دارند که کتاب‌مقدس سندی است انسانی، قصور پذیر و خطاپذیر. اما معتبر است چونکه خدا مقدر فرموده که خود را از طریق آن بر بشر مکشوف سازد و در ضمن وسیله‌ای است که از طریق آن می‌توان با خدا در مسیح ملاقات کرد. نئو ارتودکسها همچنین تأکید زیادی بر گناهکار بودنِ طبیعت بشری می‌گذارند و تنها راه نجات را ایمان به مسیح می‌دانند.

به‌طور خلاصه، متفکرین نئو ارتودکس معتقدند که کتاب‌مقدس به‌خودی خود کلام خدا و مکاشفه کامل او نیست، بلکه زمانی تبدیل به کلام خدا و مکاشفه او می‌شود که انسان از طریق آن، با خدا ملاقات کند. از این رو، متفکرین نئوارتودکس برای تجربه اگزیستانسیلی انسان با خدا اهمیت زیادی قائلند. اما همانطور که در آغاز بحث گفتیم، ما مسیحیان انجیلی این دیدگاهها را نمی‌پذیریم.

بخش پانزدهم و آخر: تحول در اندیشه مسیحی در قرن بیستم

تلخیص از کتاب "تاریخ تفکر مسیحی"

در شماره‌های گذشته، به بررسی جریان فکری لیبرالیزم در مذهب پروتستان پرداختیم. دیدیم که متفکرین مسیحی لیبرال خرد انسان را فوق کتاب‌مقدس

طبق اعتقادات متفکرین نئو ارتودکس، خدا متعال است و بشر فقط زمانی می‌تواند به شناخت او دست یابد که او خود را از طریق عیسی مسیح و رویدادهای "تاریخ نجات" نیز مکشوف سازد. کتاب‌مقدس صرفاً شهادتی است بر این رویدادها و سندی است انسانی، قصورپذیر و خطاپذیر. اما وسیله‌ای است که از طریق آن می‌توان با خدا در مسیح ملاقات کرد. کتاب‌مقدس زمانی تبدیل به کلام خدا و مکاشفه او می‌شود که انسان از طریق آن، با خدا ملاقات کند. انسان بسیار گناهکار است و تنها راه نجات ایمان به مسیح است.

در این شماره، به مهم‌ترین تحولات اندیشه مسیحیت پروتستان تا اواخر قرن بیستم خواهیم پرداخت.

لازم است نظر خوانندگان گرامی را بار دیگر به این نکته جلب کند که مطالب این مقاله صرفاً برای آشنایی خوانندگان با تفکرات علمای الهیات است؛ این تفکرات الزاماً و تماماً مطابق مکاشفه کتاب‌مقدس نیست و ضرورتاً مورد قبول مسؤولین مجله نیز نمی‌باشد. زمانی نیز که می‌گوییم فلان شخص، متفکر برجسته الهیات بوده است، این امر به شهرت او در محافل آکادمیک و دانشگاهی اشاره دارد، نه در محافل کلیسایی که ایمان راستین مسیحی مورد عمل و پذیرش است.

اگزیستانسیالیزم مسیحی

یکی از مکاتب اصلی فلسفه قرن بیستم، اگزیستانسیالیزم است. طبق این فلسفه، انسان در دنیایی بدون مفهوم، یکه و تنها است، و به‌واسطهٔ وجود نیمه‌متافیزیکی خود، کاملاً آزاد است تا راه و روش زندگی خود را انتخاب کند؛ و این راه و روش است که طبیعت او را تعیین می‌کند و نه بالعکس.

برخی از علمای الهیات مسیحی تحت تأثیر فلسفه اگزیستانسیالیستی، مسیحیت را مورد تعبیر و تفسیر مجدد قرار دادند. یکی از پیشگامان فلسفه اگزیستانسیالیستی، سورن کرکگارد می‌باشد.

سورن کرکگارد

کرکگارد (متولد کپنهاگ ۱۸۵۵۱۸۱۳-) پدر اگزیستانسیالیزم مسیحی و نیز اگزیستانسیالیزم غیردینی است. گرچه به‌هنگام مرگش هوادارن چندانی

از بارزترین عقاید کرکگارد، اعتقاد او به "شکاف نامحدود بین خدا و انسان" است. او این شکاف را نتیجه گناه انسان می‌دانست و مصراً اظهار می‌داشت که "بدون وجود آگاهی نسبت به گناه، مسیحیت حقیقی نمی‌تواند وجود داشته باشد." او می‌گفت: "وجدان هشیار را بردارید و آنگاه می‌توانید کلیساها راببندیدوآنهارابه‌سالنهای‌رقص‌تبدیل کنید."

از نظر کرکگارد، تنها خدا می‌تواند بر شکاف نامحدودی که بین او و انسان وجود دارد، پلی ایجاد نماید. خدا در تجسم عیسی مسیح، این کار را انجام داد.

تفکر اگزیستانسیالیستی کرکگارد و اعتقاد او به اصالت وجود انسان و تجربه او، از این باور او آشکار می‌شود که حقیقت را می‌گفت امری است ذهنی و تجربی. او می‌نویسد: "مسأله اصلی این است که من خود را درک کنم و دریابم که خدا حقیقتاً از "من" چه می‌خواهد. مسأله اصلی همچنین این است که حقیقتی را بیابم که برای "من" حقیقت است و باوری را بیابم که "به‌خاطر آن بتوانم زندگی کنم و بمیرم." اگر من بتوانم معنای مسیحیت را تشریح نمایم، اما این امر در من و زندگی‌ام تغییری ایجاد نکند، چه سودی دارد؟ و اگر حقیقت سرد و برهنه در برابرم بایستد و برای آن اهمیتی نداشته باشد که من آن را می‌پذیرم یا خیر، و صرفاً در من به‌جای توکل و سرسپردگی، ترس و وحشت به‌وجود آورد، چه سودی دارد؟"

تفکرات کرکگارد تأثیر شگرفی بر تفکر الهیاتی قرن بیستم، خصوصاً بر کارل بارت و تفکر نئو-ارتودکسی گذارد.

رودُلف بولتمان

بولتمان (۱۸۸۴-۱۹۷۶) دانشمند معروف الهیات در آلمان، از چهره‌های برجسته اندیشه مسیحی است. او محقق و متخصص عهدجدید و تفسیر آن بود.

اعتقادات‌او را می‌توان چنین خلاصه کرد:

از طریق مطالعه انجیل‌ها، نمی‌توانیم به شناخت "عیسای تاریخی" نائل آییم (منظور شخصیت و زندگی عیسای ناصری است آنطور که واقعاً زندگی کرده، نه آنطور که در دهه‌های بعدی در انجیل‌ها معرفی شده).

تلاش برای کشف و شناخت "عیسای تاریخی" ضرورتی ندارد. کافی است که از اناجیل بتوانیم این موضوع را دریابیم که عیسی زندگی کرد و جان سپرد.

توجه به عیسای تاریخی امری ناروا است. ما فقط بر اساس ایمانی تجربی و اگزیستانسیالیستی نجات می‌یابیم، نه بر اساس اعتقاد به اینکه شرح زندگی عیسی در اناجیل عیناً در تاریخ اتفاق افتاده است یا اینکه فقط "اسطوره" است.

عهدجدید آکنده است از مطالب اسطوره‌ای (نظیر اعتقاد به فرشتگان، ارواح، تولد عیسی از باکره، قیام او ...) انسان مدرن که با علم سر و کار دارد، نمی‌تواند این عقاید اسطوره‌ای را بپذیرد. لذا باید عهدجدید را "اسطوره‌زدایی" نمود و از لابلای این اساطیر، اصولی صحیح برای اخلاقیات استخراج نمود.

انجیل اسطوره‌زدایی شدهٔ بولتمان به پیامی در مورد انسان و نیاز او به پیدا کردن راهی برای گریز از وحشت و اضطراب تبدیل می‌شود. از نظر بولتمان، ایمان به‌معنای "گشودگی آزادانه ما نسبت به آینده" و "تعهد مطیعانه و وارستگی درونی از جهان" است. بولتمان خود تصدیق می‌کند که انسان‌شناسی را جایگزین الهیات ساخته است. به‌گفته خودش "اگر انسانی‌بخواهد درمورد خدا سخن بگوید، باید در مورد خودش سخن بگوید."

پُل تیلیخ

تیلیخ نیز همچون بولتمان، آلمانی است (۱۸۸۶-۱۹۶۵). اندیشهٔ اصلی او این بود که مسیحیت پیامی دارد که مربوط به شرایط زمان نگارش خودش می‌باشد. الهیات وظیفه دارد که این پیام را کشف کند. اما گام بعدی و مهم این است که الهیات این پیام را برای هر نسل، تفسیر و تعبیر نماید. در نظر تیلیخ، مسیحیان انجیلی، با تأکید بر پیامی که مربوط به دو هزار سال پیش است، از ارزش آن برای مردم مدرن می‌کاهند.

اکثر علمای الهی، صحت این روش، یعنی به‌کارگیری پیام ابدی را در شرایط معاصر می‌پذیرند، اما به‌عقیده آنان وی عناصر حقیقت‌ابدی‌رافدای‌شرایط معاصرنموده است.

تحولات اخیر

الهیات پویش (خدای متحول)

این تفکر که بیشتر در آمریکا مطرح است، این عقیده را مطرح می‌سازد که خدا بر خلاف اعتقادات رایج، خدایی خارج از زمان، تغییرناپذیر، ایستا، و علت همه امور نمی‌باشد. طبق این نگرش، خدای کتاب‌مقدس، خدایی است که عمل می‌کند، در بطن زمان با ما ارتباط ایجاد می‌نماید، به‌شکلی پویا در وقایع این جهان خود را درگیر نموده، و از قوم خود متأثر می‌گردد تا حدی که حتی از رفتار قوم خود اندوهگین می‌شود.

طبق الهیات پویش، همه موجودات، هستی خود را از او دارند و متکی به او می‌باشند. اما وی از خلقت خود تأثیر می‌پذیرد، یعنی اینکه وی به جهان مخلوق آزادی واقعی ولی محدود عطا می‌کند تا اینکه ما تبدیل به علت و او تبدیل به معلول گردد. به این ترتیب، اگر من خدا را رد کنم، او را محزون ساخته‌ام؛ پس من علت هستم و او معلول. کنش من واکنشی را در او ایجاد می‌کند و او را وادار به اقدامی می‌نماید (نمونه‌های چنین امری را در تاریخ وقایع قوم خدا در کتاب‌مقدس داریم).

چنین مطالبی ممکن است برای همه ما مسیحیان انجیلی بدیهی به‌نظر برسد. اما مشکل از آنجا آغاز می‌شود که به پیامدهای این نگرش پی می‌بریم. الهیات پویش نمی‌پذیرد که خدا از آینده آگاه است؛ او فقط از آنچه که وجود دارد و می‌تواند شناخته شود، آگاه است، نه از آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد. الهیات پویش قبول ندارد که خدا خارج از زمان است. برای او، مثل ما، سال ۱۹۹۶ گذشته است و سال ۲۰۲۶، آینده.

درضمن، در الهیات پویش، خدا طوری تصویر می‌شود که گویا به جهان نیاز دارد و اینکه جهان ابدی است.

الهیات پویش گرچه نگرش قابل توجهی را در مورد خدا مطرح می‌کند، اما در کل از حقایق کتاب‌مقدس فاصله می‌گیرد.

یورگن مولتمان

مولتمان (متولد ۱۹۲۶ در آلمان)، در جنگ جهانی دوم در انگلستان به‌عنوان اسیر جنگی به‌سر می‌برد. در همین دوران بود که به مسیح ایمان آورد. سپس به تحصیل الهیات پرداخت و امروزه یکی از برجسته‌ترین علمای الهیات است.

مولتمان در کتاب "الهیات امید" بر آخرت‌شناسی در تعالیم مسیحی اهمیت بسیاری قائل است. او آن را یکی از ارکان بنیادین مسیحیت می‌داند. بر اساس همین اعتقاد، او مسیحیان را موظف می‌داند که به اجتماع بشتابند و نور امید آخرت را بر آن بتابانند. این تفکر او تأثیر عمیقی بر شورای جهانی کلیساها و بر الهیات رهایی‌بخش داشته است.

در کتاب "خدای مصلوب"، بیان می‌دارد که خدا داوطلبانه خود را در برابر این امکان قرار می‌دهد که مخلوقاتش باعث رنج او شوند و بر او تأثیر بگذارند. این رنجی است، نه از روی اجبار، بلکه از روی محبت.

او در کتاب دیگری به‌نام "کلیسا با قدرت روح"، مسیحیان را به اتحاد جهانی و شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و درگیر شدن در سیاست تشویق می‌کند تا به رهایی انسان از بردگی اقتصادی، ظلم و ستم سیاسی، و بی‌عدالتی‌های اجتماعی یاری رسانند.

ولفهارت پانن‌برگ

پانن‌برگ در سال ۱۹۲۸ در آلمان چشم به جهان گشود. پس از تحصیل الهیات، جزو متفکرین برجسته معاصر گردید. او برخلاف بارت و بولتمان، جداسازی ایمان و تاریخ را نادرست می‌پندارد و معتقد است که الهیات باید بر بنیان تاریخ بنا شود، در غیر اینصورت، ایمان و الهیات مسیحی تبدیل به معرفتی سِرّی و منحصر به یک گروه بسته می‌گردد. او بر این حقیقت تأکید دارد که کلیه پدیده‌های فوق طبیعی مسیحیت، خصوصاً قیام مسیح، با شواهد معتبر قابل اثبات است؛ ایمان به آن به معنی تصدیق حقیقتی است که در مقابل چشمان ما قرار دارد. مثل اینکه کسی بر اساس شواهد عینی، به وفاداری همسرش اطمینان داشته باشد، اما شناخت شخصی از او نیز این شواهد را تأئید می‌کنند.

نکته پایانی

با خاتمه این سلسله از مقالات، ما با عقاید متفکرین مختلف در طول تاریخ کلیسا آشنا شدیم. دیدیم که بعضی از متفکرین مسیری خلاف تعلیم صحیح کتاب‌مقدس را در پیش گرفتند و برخی دیگر کوشیدند با امین ماندن به حقایق کلام خدا به‌عنوان مکاشفه الهی، آن را به‌گونه‌ای منطقی بیان دارند.

وظیفه ما مسیحیان این است که با مطالعه دقیق کتاب‌مقدس و آشنایی با علم تفسیر، بتوانیم عقاید و اندیشه‌های درست را از نادرست تمییز و تشخیص دهیم و بر واقعیت مکاشفه الهی در کتاب‌مقدس استوار بایستیم. آمین!